

طبق قانون درخت

آدم‌ها شباهت‌های زیادی با درخت دارند. بعضی‌ها ریشه دارند و بعضی‌ها بی‌ریشه‌اند. عده‌ای پوست کلفت هستند و عده‌ای نازک‌نارنجی. برخی میوه‌های شیرین می‌دهند و برخی میوه‌های تلخ. بعضی در بهار زندگی میوه می‌دهند و بعضی کارشان را تا آخر پاییز لغت می‌دهند...

و اما شاخه‌ها!

آیا دقت کرده‌اید که ما هم برای خود شاخه‌هایی داریم؟ افکار و تمایلات گوناگونی از درون ما شکفته می‌شوند و در جهات مختلف رشد می‌کنند. ولی ما یک فرق اساسی با درخت داریم. تکلیف شاخه‌های درخت را باغبان مشخص می‌کند و معمولاً شاخه‌هایی را که در پایین رشد کرده‌اند، هرس می‌کند تا درخت فرصت قد کشیدن پیدا کند. در حالی که باغبان شاخه‌های زندگی ما خودمان هستیم و این البته کار بسیار سختی است. چون معمولاً دلمان نمی‌آید شاخه‌ای را از خود جدا کنیم. از طرفی می‌دانیم که اگر فکری به حال شاخه‌های پست و کم‌ارزش خود نکنیم، کوتوله خواهیم ماند و لابه‌لای درختان بلند قد گم خواهیم شد.

بیا بید در آستانه رستاخیز طبیعت وقتی شاهد جوانه زدن شاخه‌های درختان هستیم، ما نیز از قانون درخت اطاعت کنیم و بادل‌کندن از شاخه‌های بی‌فایده به خودمان فرصت قد کشیدن بدهیم.

حبیب یوسف‌زاده



مدیرمسئول: محمد ناصری

سر دبیر: محمدعلی قربانی

شورای کارشناسی: علیرضا متولی،

حسین امینی پویا، ناصر نادری،

حبیب یوسف‌زاده

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: ایمان اوجیان

عکس جلد: حسام قلعه‌اسدی

شمارگان: ۱۳۷۰۰ نسخه

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر

شمالی، پلاک ۲۶۶

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴

تلفن: ۸۸۴۹۰۹۶ نمایر: ۸۸۳۰۱۴۷۸

شماره تلفن پیام‌گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲

نشانی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی

۷۷۳۳۶۵۵-۶ تلفن: ۱۶۵۹۵/۱۱۱



۲۲

وقت کسب و کار من است

«ما باید وقتمان را به قیمت مناسب بفروشیم در این صورت به ارزش درونی خودمان اضافه می‌کنیم.»
جمله بالا آخرین خط از نوشته شماره گذشته بود.

۲۰ طنز منظوم

۲۴ رستم و سهراب

۲۶ پیشنهاد

۲۸ تقویم تاریخ

۳۰ جدول

۳۱ Naan Berenji

۳۲ خاله مریم

- ۴ کهکشان بچه قورباغه
- ۶ این چراغ سبز قرمز است!
- ۸ تحصیل در مدرسه،...
- ۱۰ خانه‌های هوشمند
- ۱۲ ببری که افسانه شد
- ۱۴ یک عید و ۱ میلیارد تومان هزینه
- ۱۶ بدو، دیر شد!
- ۱۸ رنگ تفريح
- ۲۱ عکس‌های شنی



قارچ‌های باکلاس
قارچ خوراکی پرورش دهید

۲



قارچ‌های باکلاسی

قارچ خوراکی پرورش دهید

توی دنیا انواع و اقسام شغل‌ها وجود دارند؛ شغل‌های دهان‌پرکنی که همه ما جذب آن‌ها می‌شویم و گاهی بدون هیچ‌گونه علاقه‌ای می‌رویم سر وقت آن‌ها. توی دنیا انواع و اقسام شغل‌ها وجود دارد؛ شغل‌هایی که هیچ کدامان نمی‌شناسیمشان و حاضر نیستیم برویم سر وقتشان. اما آدم‌هایی هستند که بسیار شجاع‌اند. آن‌ها ریسک می‌کنند و جالب این‌که هیچ‌وقت هم پشیمان نمی‌شوند. آن‌ها دو سال، فقط دو سال درس می‌خوانند و خیلی زود وارد بازار کار می‌شوند. این شماره: طوبا بیانی و حدیث بهجتی

اول از همه قارچ صدفی پرورش می‌دهند و بعد قارچ دکمه‌ای. مثل بچه‌هایشان هم از قارچ‌هایشان محافظت می‌کنند.

طوبا و حدیث نیز از این قاعده مستثنا نیستند. اما نکته عجیب این است که آن‌ها اصلاً مزه قارچ را دوست ندارند. طوبی می‌گوید که اولین بار در سال دوم دبیرستان حاضر شده است یک عدد قارچ بخورد. او حتی حاضر نیست در پیترام لب به قارچ بزند.

حدیث می‌گوید: «من تا قبل از انتخاب این رشته لب به قارچ نمی‌زدم. الان هم اگر توی غذا قارچ باشد و من به هیچ عنوان نفهمم، می‌خورمش.»

● آن وقت چطور است که می‌گویید مدام مراقب آن‌ها هستید، آن هم در حالی که مزه‌اش را دوست ندارید؟
طوبا: واقعیتش این است که وقتی قارچ سر از خاک درمی‌آورد، بسوی زندگی را حس می‌کنی.

حدیث: راست می‌گوید. در این مواقع من فکر می‌کنم که باید برای قارچ هر کاری بکنم. باید با قارچ انس بگیرم. باید مراقبش باشم که بیمار نشود و خوشگل بماند.

طوبا: نه، چون رشته پدر من کشاورزی است. البته او گفت ممکن است چون من دخترم، این رشته برایم سنگین باشد. اما بعد که آمد و اوضاع را بررسی کرد، موافقت کرد.

حدیث: پدر من مخالف بود، اما مادرم موافق.

● حالا کی می‌توانید در این رشته کار کنید؟
طوبا: وقتی روش تولید را خیلی خوب یاد بگیرم.

حدیث: و اگر بتوانیم وام اولیه را برای تأسیس یک مرکز جور کنیم.

رشته پرورش قارچ خوراکی چند سال است که در چند مدرسه تدریس می‌شود. بچه‌ها چند روز مدرسه هستند و چند روز در کارگاه پرورش قارچ.

پرورش قارچ خوراکی اصلاً هم رشته عجیب غریبی نیست. این شماست که نشسته‌اید پشت نیمکت و درس می‌خوانید. و گرنه زیادند دانش‌آموزهایی که دارند عرق جبین می‌ریزند و الان توی کارگاه مشغول فعالیت‌اند. بعد هم حاصل کارشان را می‌فروشند. طوبا و حدیث هم از آن دسته آدم‌ها هستند. آن‌ها می‌گویند: «واقعیتش این است که مدیر مدرسه‌مان ما را با این رشته آشنا کرد. اسم رشته هم جذاب بود. بعد ما رفتیم و با چندتا از معلم‌هایمان هم مشورت کردیم. آن‌ها گفتند اگر فوت‌وفن این رشته را به‌خوبی یاد بگیریم، می‌توانیم پولدار شویم!»

● آن وقت خانواده‌هایتان نگفتند نمی‌خواهد بروید این رشته عجیب غریب؟

نهمین شماره / عکس: رضا معتمدی

* با تشکر از هنرستان حضرت زهرا، روستای علی آباد مشهد.

«قرار است سفیدترین قارچ‌های مشهد را من تولید کنم.» این را حدیث می‌گوید. طوبا هم می‌گوید: «من هم می‌خواهم روزی یک کارگاه راه‌اندازی کنم.»

● **یعنی حالا همه فوت‌وفن کار را بلدید؟**

طوبا: بله. ما کلی درس‌های تئوری در این زمینه خوانده‌ایم؛ حتی بازاریابی قارچ. حالا می‌توانیم قارچ درجه ۱، درجه ۲ و درجه ۳ را تشخیص بدهیم. حتی می‌دانیم با قارچ چه غذاهایی می‌شود پخت.

● **چه خوب، البته مشکل این است که به آن غذاها لب نمی‌زنید! حالا آن قدر تعریف کردید که من گمان می‌کنم کارتان هیچ سختی ندارد، دارد؟**

حدیث: چرا، اتفاقاً جابه‌جایی کمپوست - همان کیسه‌های قارچ صدفی - سخت است. در ضمن محل پرورش قارچ باید دور از محل زندگی باشد.

● **چرا؟**

حدیث: آخر قارچ‌ها گازهایی تولید می‌کنند که باعث تنگی نفس می‌شوند. پس باید در فضایی باشند که اکسیژن در آن جریان داشته باشد.

● **دیگر چه؟**

طوبا: می‌دانید، حالا که قرار است کار حرفه‌ای را شروع کنیم، نگران هستیم که مبدا روزی قارچ‌ها بیماری بگیرند. بیماری کل سالن را بگیرد. یا این که نتوانیم به حد استاندارد تولید داشته باشیم، یا مبدا روزی آب قطع شود.

● **اشکال ندارد، میلیاردرها هم بعضی وقت‌ها ضرر می‌کنند!**

هر سه می‌خندیم. **حدیث:** ما که هنوز کارمان را شروع نکرده‌ایم.

● **نگران نباشید، به زودی شروع می‌کنید.**

می‌شود. ما باید کاه را بجوشانیم و بریزیم توی کیسه و لایه‌لایش بذر بریزیم. از این بذرها سه دوره می‌توانیم قارچ برداشت کنیم. اما ممکن است تو اشتباهی کرده باشی و قارچ‌ها کپک بزنند.

● **طوبا تو چه؟**

طوبا: خب قارچ‌های من بد شکل درآمدند. رطوبت آن‌ها کم بود.

● **اما حالت فوت‌وفن کار دستتان آمده؟**

هر دو: بله!

محیط پرورش قارچ صدفی و قارچ دکمه‌ای با هم فرق دارد. سم‌پاشی کردن آن‌ها هم فرق دارد. طوبا و حدیث وقتی کیسه‌های قارچ صدفی را آماده می‌کنند، باید از یک نردبان بالا بروند و کیسه‌ها را از سقف آویزان کنند. این سقف‌ها هم یکی دو متر نیستند که، بسیار بلندند. عوضش قارچ دکمه‌ای مثل بقیه محصولات کشاورزی روی زمین کاشته می‌شود.

حدیث و طوبا حاشیه‌های رشته‌شان را هم دوست دارند. حدیث می‌گوید: «من مه‌پاش را دوست دارم.»

● **چی؟**

حدیث: مه‌پاش. آب را با فرمالین قاتی می‌کنیم و با یک وسیله قارچ‌ها را ضدعفونی می‌کنیم.

● **طوبا تو چه؟**

طوبا: من زمانی که قارچ‌ها را دسته‌بندی می‌کنیم تا بفرستیم برای فروش را دوست دارم.

● **اینکه تلخ است، حاصل مدت‌ها کار و زحمتتان را می‌دهید برود.**

طوبا: نه دیگر این شغل ماست.

● **دل‌تان برای قارچ‌های‌تان تنگ نمی‌شود؟**

هر دو: نه، قارچ‌های دیگری پرورش می‌دهیم.

● **اما می‌توانم حدس بزنم بهترین لحظه‌تان در شغل‌تان چیست.**

هر دو: چی؟

● **وقتی قارچ‌ها سر از خاک درآوردند.**

هر دو لبخند می‌زنند.



● **راست می‌گوییدها. نسبت به قارچ‌های کج و کوله چه حسی دارید؟**

طوبا: با دیدنشان ناراحت می‌شویم. من که خودم را سرزنش می‌کنم.

حدیث: سرزنش می‌کنیم که چرا مراقبتان نبوده‌ایم.

یکی از عادت‌های طوبا و حدیث این است که وقتی به مغازه می‌روند، سرک می‌کشند تا ببینند قارچ‌های آن مغازه چه شکلی هستند. بعضی وقت‌ها هم به این نتیجه می‌رسند که قارچ‌هایی که خودشان تولید می‌کنند، بهترند.

حدیث: می‌دانید، مثلاً توی مغازه‌ها قارچ‌هایی می‌بینیم که پر از لکه‌اند. این ضعف کار کسانی است که آن قارچ‌ها را ارائه داده‌اند.

● **روز اول هم از این اعتقادات داشتید که قارچ‌های خودتان خوب است؟**

حدیث: نه! خب ما اول قارچ صدفی تولید کردیم. و البته محصولی که من تولید کردم، کپک زد.

● **یعنی چه؟**

حدیث: قارچ صدفی توی یک کیسه تولید



کاهشان بچه قور باغه



آسمان در این ماه

چهارشنبه ۳۰ اسفند

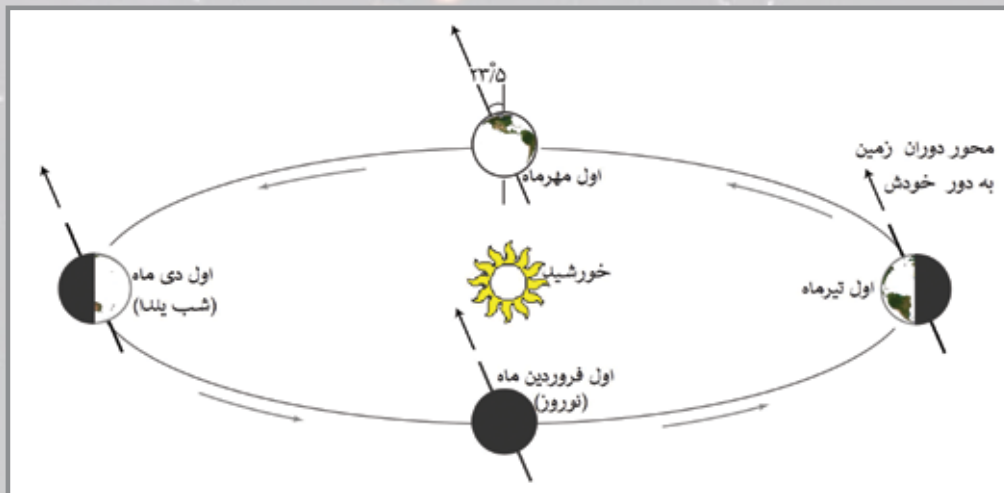
این موضوع باعث می شود که طول روز و شب در فصل های مختلف متفاوت باشد.

در تابستان روزها و در زمستان شبها طولانی می شوند. اما این موضوع در دو زمان به تعادل می رسد. یعنی طول روز و شب دقیقاً با هم برابر می شود.

منجمان این زمان را اعتدال بهاری - اول فروردین - و اعتدال پاییزی - اول مهر - می نامند. در این دو زمان، محور چرخش وضعی زمین دقیقاً بر شعاع مداری اش عمود می شود. منظور از شعاع مداری، خط واصل بین زمین و خورشید در هر لحظه است.

اتفاق نجومی آخر این ماه به شکل های متفاوتی بر زندگی همه ما تأثیر می گذارد. البته شاید مهم ترین تأثیر آن تعطیلی مدارس باشد! لحظه تحویل سال ۱۳۹۲ هجری شمسی، ساعت ۱۴ و ۳۱ دقیقه و ۵۶ ثانیه در روز چهارشنبه ۳۰ اسفند است. حالا این تحویل سال دقیقاً چیست؟ و اصلاً در آن لحظه چه اتفاقی می افتد؟

محور دوران زمین به دور خودش، و محور چرخش زمین به دور خورشید، دقیقاً در یک راستا نیستند و بینشان یک زاویه ۵/۲۳ درجه ای وجود دارد.



در این تصویر موقعیت زمین در فصل های متفاوت سال را مشاهده می کنید. آغاز سال هجری شمسی، قرارگیری زمین در وضعیت اعتدال بهاری است.

ماجرای جالب

می‌گویند وقتی اینشتین نظریهٔ جدید خود را با نام «نسبیت عام» مطرح کرد، ابتدا بسیار سخت و پیچیده به نظر می‌رسید. آر تور ادینگتون از اولین کسانی بود که به نسبیت عام علاقه‌مند شد. او برای آزمایش صحت آن به آفریقا رفت تا یک خورشید گرفتگی را از آنجا رصد کند. معروف است که بعد از این رصد، یکی از دانشجویان از ادینگتون می‌پرسد: «راست است که شما جزء سه نفری در دنیا هستید که نسبیت عام را می‌فهمند؟» ادینگتون لحظاتی سکوت می‌کند. دانشجو دوباره می‌گوید: «استاد! شکسته‌نفسی نکنید.» ادینگتون می‌گوید: «برعکس! من دارم به این فکر می‌کنم که نفر سوم چه کسی است؟» (یعنی فقط من و اینشتین نسبیت عام را می‌فهمیم.)



شرح عکس

تصویری که می‌بینید، براساس داده‌های آرشیو میراث هابل به‌دست آمده است. این کهکشان به‌خاطر شکل ظاهری‌اش، کهکشان بچه‌قورباغه نامیده شده است. فاصلهٔ آن از ما ۴۲۰ میلیون سال نوری است! شما با نگاه کردن به این تصویر، منظره‌ای مربوط به حدوداً نیم میلیارد سال پیش را می‌بینید؛ یعنی حتی میلیون‌ها سال قبل از آنکه اولین بچه‌قورباغه‌ها روی زمین پدیدار شده باشند!

وبگاه مفید

به نظر شما زاویهٔ قبله و زمان اوقات شرعی چگونه محاسبه می‌شود؟ نشانی زیر مربوط به مرکز تقویم مؤسسهٔ ژئوفیزیک دانشگاه تهران است که مطالب خوب و مفیدی در این زمینه دارد. ضمناً در این وبگاه می‌توانید از نرم‌افزارهای محاسبهٔ قبله و اوقات شرعی به‌صورت آنلاین استفاده کنید.

www.calender.ut.ac.ir

سؤال

با توجه به این شکل:

● آیا فصل‌های نیم‌کرهٔ شمالی و جنوبی مثل هم هستند؟

● چرا در قطب‌های شمال و جنوب، شاهد شش ماه شب و شش ماه روز هستیم؟

این چراغ سبز قرمز است!

تفاوت زن و مرد

البته این نکته به تفاوت زن و مرد نیز برمی گردد. تحقیقات علمی و روان شناختی نیز نشان داده اند که مردان نسبت به محرک های چشمی حساس تر از زنانند و برعکس، زنان در برابر محرک های لمسی حساسیت بیشتری دارند. از این رو، داشتن پوشش بیشتر به شکل حجاب برای زنان واجب شده و به همین ترتیب، کنترل نگاه در مردان با تأکید بیشتری مطرح شده است. همین جاست که شاید تصور کنیم، نوع پوششی که اسلام برای زنان تعریف می کند، به دلیل ایجاد محدودیت برای آن ها، با آزادی در تضاد است. اگر این تصور درست باشد، پس باید وضع هر قانونی را به دلیل محدودیت هایی که برای انسان ها ایجاد می کند، مخالف آزادی تلقی کنیم. چه فرقی می کند؟ قانون پوشش نیز همچون هر قانون دیگری، مثل قوانین راهنمایی و رانندگی یا قوانین بهداشتی، در جهت سلامت و آرامش مردم وضع شده است. این قانون ها نیز به طور معمول برای انسان ها محدودیت هایی ایجاد می کنند؛ یعنی براساس آن ها انسان نمی تواند هر چه را می خواهد و در هر شرایطی بخورد و بنوشد یا در رانندگی نمی تواند اتومبیلش را بنابر میل خود در سمت راست یا چپ جاده ها و یا در جهت خلاف براند. آیا می توان این گونه قوانین محدودکننده را مغایر آزادی دانست؟ مگر ممکن است در زندگی محدودیت وجود نداشته باشد. حقیقت این است که هر جا محدودیتی نباشد، آزادی نیز غایب است.

حجاب، مخالف آزادی نیست

قانون الهی حجاب را نیز مانند بسیاری از قوانین امروزی دیگر که تأمین سلامت روحی و اخلاقی جامعه یکی از اهداف آن هاست، نمی توان و نباید مخالف آزادی به شمار آورد. مگر هر کسی مجاز است هر گونه خواست در جامعه رفتار کند؟! بنابراین اگر قانونی برای رعایت مصالح فردی و اجتماعی، مثل حفظ عفت و پاکدامنی و استحکام نظام خانواده، افراد جامعه را متعهد

دارد و لذت هایی برتر از این لذت ها، حجاب و محدودیت های ناشی از آن فهم می شود.

نسبت حجاب و آزادی

اینجاست که نسبت حجاب و آزادی نیز به نوعی درک می شود. می فهمیم که این دو با یکدیگر در تضاد نیستند. وقتی در اسلام حضور اجتماعی و فعالیت اقتصادی و حتی سیاسی برای زنان منعی ندارد، دیگر کدام آزادی است که با حجاب نفی می شود؟ مگر اینکه مراد از آزادی هرزگی و بی بندوباری جنسی باشد که البته حجاب این نوع آزادی را محدود می کند و باید هم چنین کند. چون یکی از کارکردهای حجاب پیشگیری و جلوگیری از بی بندوباری جنسی و مفاسد اجتماعی برآمده از آن است.

زن در دنیای مدرن غرب

چرا ارمان این نوع آزادی را در فرهنگ غربی نمی بینیم؟ مگر به اسم آزادی زن به ابتذال کشیده نشده است؟ به اسم آزادی کاری کرده اند که زن به راحتی در اختیار نگاه های هوس آلود دیگران قرار گیرد. متأسفانه غربی ها از زیبایی های فیزیکی بانوان و دختران و از میل شدید به خودنمایی و خودآرایی در آنان به شدت و به شکل های مختلف سوءاستفاده کرده اند. آری، چیزی که معمولاً به آن بی توجهیم همین است. به اسم آزادی در دنیای مدرن غرب، زن به راحتی در دسترس مردان قرار دارد. بی دلیل نیست که در اسلام دستور پوشش به این شکل به زنان و دختران داده شده است تا آنان را چون گوهری گران از دسترس رهنران دور نگه دارد.

چرا حجاب داشتن برای بعضی ها سنگین و مشکل جلوه می کند؟

یکی از علت های آن است که زیربنای حجاب و فلسفه آن درست فهمیده نشده است. ما معمولاً حجاب را صرفاً در پوشش خاص می بینیم، در حالی که حجاب مجموعه ای از رفتارهای ارتباطی است که پوشش مناسب، بخشی از آن است. در واقع حجاب، مجموعه ای از پیش بینی ها و عاقبت اندیشی ها برای دور نگه داشتن زن و مرد از آسیب ها و تهدیدهاست. به همین دلیل، بخشی دیگر از حجاب، هم سخن نشدن با نامحرم به شیوه ای دلربا نیز هست. چرا که نوع حرف زدن می تواند عامل تحریک و توجه گناه آلود شود.

آیا پوشش یعنی به بن بست رسیدن؟

البته فهم این فلسفه برای کسی که زندگی در نگاهش، جز نمایش و بازی و لذت های سطحی، مفهوم دیگری ندارد، سنگین و غیرممکن است. کسی که هر روز با آرایش خاص موها و بالباس های آن چنانی در کوچه و خیابان و پاساژهای خرید پر سه می زند و بسوی ادکلنش را همه جا می پراکند و با هر حرکت بدن، نگاه های هرزه را به سوی خود می کشاند، فلسفه زندگی اش معلوم است؛ چرا که برای چنین فردی، پوشش یعنی پوچ و بیهوده بودن و به بن بست رسیدن. وقتی هدف زندگی صرفاً سرگرمی، لذت بردن، نمایش دادن، جالب بودن و در چشم ها و دل ها نشستن باشد، معلوم است که حجاب مزاحم جلوه می کند. اما هنگامی که بفهمیم زندگی جز این است و هدفی فراتر از این بازی ها و سرگرمی ها

سازد که در
معاشرت‌های
خود حدود ویژه‌ای را
رعایت کنند و طوری راه بروند
که آرامش دیگران را سلب نکنند،
چنین قانونی را نمی‌توان منافی آزادی
فردی دانست. این محدودیت دارای
پشتوانه‌ای منطقی است.

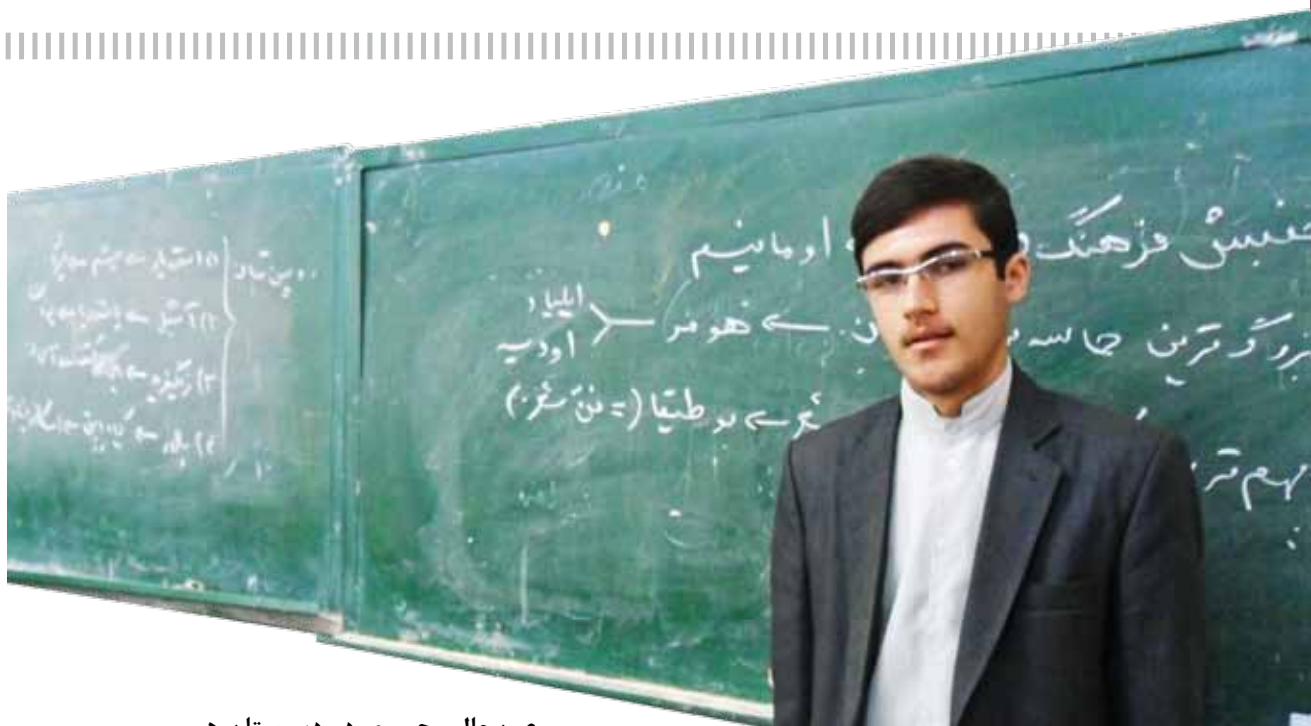
مگر نه این است که خود ما برای
محافظت از مزاحمت دیگران گاه از پرده
استفاده می‌کنیم که محدودیت دید
و منظر را برای ما به همراه دارد؟ این
محدودیتی است که در جهت دستیابی به
نوعی مصونیت اعمال شده است و به همین
دلیل عملی خردمندانه محسوب می‌شود.
خب یکی از اهداف مهم حجاب نیز همین
حفاظت و مصونیت است؛ یعنی حفظ و
صیانت از اخلاق و عفت فردی و جمعی.
قرآن با استدلالی معقول می‌فرماید: «ای
پیامبر به زنان مؤمن بگو پوشش خود بر
خویش فرو افکنند تا به عفت و پاکدامنی
شناخته شوند و در نتیجه مورد آزاد و اذیت
قرار نگیرند.» [احزاب/ ۵۸]

عفاف، مسئله‌ای درونی است و حجاب، نشانه بیرونی آن

البته ما نیز قبول داریم که اصل عفاف و
پاکی، مسئله‌ای درونی است و حجاب یکی
از نشانه‌ها و نمود بیرونی آن عفاف و پاکی
درون است. اما این موجب نمی‌شود که
تصور کنیم، حجاب ظاهری اهمیت ندارد
و صرفاً دل باید پاک باشد. در اینجا توجه
داشته باشیم که همه هدف حجاب این
نیست که من سالم و پاک بمانم. دیگران
نیز هستند. آن‌ها نیز نباید منحرف شوند.
به عبارت دیگر، کافی نیست که بگوییم من
با این سر و وضع مواظب خودم هستم و
سالم می‌مانم. چرا که پسران و مردان
جامعه نیز نباید به فساد کشیده شوند.
همین جا باید توجه داشته باشیم که

اسلام نمی‌خواهد بین زن
و زیبایی فاصله بیندازد.
اسلام در مورد زیبایی زنان
و جاذبه‌های زنانه و حتی
آرایش تأکید و توصیه‌های
متعدد دارد. زن به‌عنوان مادر،
خواهر و دختر مظهر زیبایی است.
اما اسلام برای استفاده و عرضه
این زیبایی‌های زنانه ضابطه دارد.
یعنی صفات زنانگی و نشان دادن
زیبایی‌ها در حیطة و حریم مجاز.
یعنی در محیطی محرم و برای
محارم و بین زنان، مهمانی‌های
معقول زنانه و دوستان هم‌جنس باید
اعمال شود.

بنابراین اسلام زینت و آراستگی را نفی
نمی‌کند، بلکه آنچه مورد سرزنش و نهی
قرآن است، آشکار کردن زینت‌ها در سطح
کوچه و خیابان و در برابر غیرمحرم است؛
چرا که باعث فساد، گناه و آلودگی می‌شود.



تحصیل در مدرسه تدریس در زندان!

گفت و گو با علی نجفی، دکترای افتخاری آموزش زبان انگلیسی

علی نجفی، دانش آموز سال دوم دبیرستان شاهد ابن سینای همدان، در سال ۱۳۹۰، پس از طی مدارج عالی آموزش زبان انگلیسی، توانست از شعبه دانشگاه کمبریج انگلستان در ایران دکترای افتخاری بگیرد و به عنوان مدرس در کانون فارغ التحصیلان دانشگاه آزاد اسلامی همدان در سطوح مقدماتی و عالی مشغول تدریس شود. تا اینجای کار تقریباً خبرش همه جا پیچید و رسانه‌ای شد. اما وقتی که در یکی از روزهای پاییز به دبیرستان محل تحصیل وی رفتیم، متوجه شدیم علی ویژگی‌هایی دارد که دکترای افتخاری از کمبریج در مقابل آن عددی نیست. علی در زندان مرکزی و در کانون اصلاح و تربیت همدان برای مددجویان هم‌سن و سال خودش علوم دینی و راه و روش زندگی تدریس می‌کند و برای رهایی از مشکلاتی که به دام آن‌ها افتاده‌اند، به آنان مشاوره می‌دهد. علی یک الگوی تمام‌عیار برای جوان ایرانی است. این گزارش را بخوانید، حتماً لذت خواهید برد.

● علی آقا به چه عنوانی صدايت می‌زنند، علی نجفی صدایم بزنید.
● از اینکه در سطح دانشگاه، زبان انگلیسی تدریس می‌کنی و در

عین حال مجبوری در دبیرستان هم درس بخوانی ناراحت نیستی؟
نه، من دانش آموزم و تا تحصیلات رسمی خود را تمام نکنم، باید در مدرسه باشم و درس بخوانم.

● شعار می‌دهی یا واقعاً به این حرف‌ها معتقدی؟

من از شما اجازه گرفتم که راحت صحبت کنم. نه، دلیلی ندارد شعار بدهم. سن و موقعیت من اقتضائاتی دارد که باید این دوران را بگذرانم. ضمناً من معطل و منتظر نمانده‌ام که کار و موقعیت‌های اجتماعی به سراغم بیاید و هم‌زمان از توانایی خودم در زمینه‌هایی که امکان آن برایم فراهم است، استفاده می‌کنم.

● درس خواندن در مدرسه آسان‌تر است یا درس دادن در زندان؟

اگر کارمان را بلد باشیم و برای انجام وظیفه‌ای که برعهده گرفته‌ایم آماده باشیم، هر دو آسان و دلپذیر هستند. اما اگر باز یگوش و بی‌اعتنا به وظایفمان باشیم هر دو سخت‌اند. من دانش‌آموزانی را می‌شناسم که وقتی زنگ می‌خورد انگار از زندان فرار می‌کنند، و مددجویانی را هم می‌شناسم که با دانش و بینش از زندان بیرون می‌آیند.

● راستی از دانشگاه بگو. اولین باری که به کانون فارغ التحصیلان دانشگاه آزاد اسلامی همدان و بین دانشجویان آن دانشگاه رفتی چه

با همان عنوانی که دوستانم صدایم می‌زنند، علی نجفی صدایم بزنید.
● از اینکه در سطح دانشگاه، زبان انگلیسی تدریس می‌کنی و در

خودم بودند. حدیث گرفتاری‌های آنان را شنیدم و با نوجوانی که می‌خواست آزاد شود و نزد نامزدش برگردد و او را خوش بخت کند، گریستم.

● علی! مطالعه هم می‌کنی؟

بله، من به مطالعه و خواندن علاقه زیادی دارم و جدا از فراگیری زبان انگلیسی، با راهنمایی استادان و بزرگانی که توفیق آشنایی و شاگردی آنان را دارم، یک سیر مطالعاتی برای خودم در نظر گرفته‌ام و در زمینه مسائل دینی، اجتماعی، فرهنگی، علمی و مشاوره‌ای مطالعات مستمر و مداومی دارم. حواسم هست مسئولیت‌های اجتماعی که برعهده می‌گیرم، علاوه بر اینکه فرصت هستند، مسئولیت هم هستند و باید جواب‌گوی کسانی هم باشم که با اعتماد و اطمینان در کلاس‌های من حضور پیدا می‌کنند.

● برای بزرگ شدن چه آرزویی داری؟

می‌خواهم فرماندار همدان بشوم.

● اگر فرماندار شوی و ببینی نمی‌توانی به اهدافی که به آن‌ها اعتقاد و ایمان داری عمل کنی، چه تصمیمی می‌گیری؟

با خدای خودم پیمان بسته‌ام و در هیچ شرایطی هدفم را گم نخواهم کرد. در چنین شرایطی ادامه نمی‌دهم.

● چه پیامی برای هم‌سن و سال‌های خودت داری؟

اگر گمان می‌کنند که من با آن‌ها صادق بوده‌ام، یک‌بار دیگر این مصاحبه را بخوانند.

دانشجویان بزرگسالی که در چنین وضعیتی یک عالمه سؤال داشتند. شناختن علی نجفی و اینکه ادعا کرده بود می‌تواند در دانشگاه درس بدهد، سؤالاتی را به دنبال داشت که اگر بی‌پاسخ می‌ماند، کسی به تدریس و حرف من توجه می‌کرد. ما در جلسه اول اصلاً کتاب را باز نکردیم و خیلی هم لذت بردیم. عوض جلسه دوم و جلسات بعدی خیلی جدی، لذت‌بخش و مفید بودند.

● از اینکه به سراغ زندانی‌های نوجوان و جوان رفته‌ای چه حسی داری؟ آیا بودن بین آن‌ها اثری هم در رفتار و عملکردشان داشته است؟

کسی نمی‌تواند انکار کند که زندان جای خطرناکی است. اساساً زندانیان و مددجویان برای پیک‌نیک و میهمانی به زندان نیامده‌اند، بلکه به دلیل جرائمی که انجام داده‌اند، گرفتار شده‌اند. اما یک نکته را هم نباید فراموش کنیم: ما مسلمانیم و همگی نسبت به این جماعت مسئول هستیم. نمی‌شود آن‌ها را رها کرد. اتفاقاً رفتن به زندان برای من تجربه جالبی بود و درس‌های زیادی از آن گرفتم. روزهای اول با چند نگهبان و همراه به میان زندانی‌ها و مددجویان می‌رفتم، ولی کم‌کم این سخت‌گیری‌ها کم شد. مددجوها وقتی دیدند نوجوانی در سن و سال خودشان با صمیمیت با آن‌ها حرف می‌زند و واقعاً با عشق و علاقه تلاش می‌کند کاری برایشان انجام دهد، از حضور من استقبال کردند. من برای انجام این کار خیلی تلاش و مطالعه کردم و زحمت کشیدم. وقتی برق شادی را در نگاه زندانیانی که ناامید و افسرده بودند، می‌دیدم، واقعاً انرژی می‌گرفتم. روزهای زیادی پای صحبت نوجوانانی نشستم که هم‌سن و سال

اتفاقی افتاد؟

عده‌ای از دانشجویان سر کلاس بودند که من هم به کلاس رفتم. کسی حضورم را جدی نگرفت و وقتی پشت میز تدریس رفتم، دانشجویان با هم زمزمه می‌کردند که این پسر بچه، فرزند یکی از استادان است که حوصله‌اش سررفته و با آمدن استاد کلاس را ترک خواهد کرد.

● این وضعیت چقدر طول کشید؟ بالاخره کسی نپرسید آقا پسر توی کلاس چه کار داری؟

نه! مسئولان کانون آمدند و مرا معرفی کردند. جو کمی تغییر کرد، ولی باز هم عده زیادی با تعجب و حیرت به من نگاه می‌کردند. احساس می‌کردم با خودشان می‌گویند: «چه شود! این بچه قرار است چی به ما یاد بدهد؟»

● خب چه شد؟ روز اول تدریس چه درس دادی و وقت کلاس چگونه گذشت؟

اصلاً نفهمیدم زمان کی گذشت؟

● یعنی این قدر کار سخت و سنگین بود که نفهمیدی ساعت کلاسی کی تمام شد؟

اتفاقاً برعکس بود! آن قدر خوش گذشت که در پایان کلاس، هم من و هم دانشجویان، همه احساس خوبی از با هم بودن داشتیم.

● پس در اولین جلسه، تدریس موفق و باتسلطی داشتی و به قول معروف گریه را دم حجله کشتی؟

بیخسید باز هم مجبورم جواب منفی بدهم. اصلاً گریه‌ای وجود نداشت که من بخواهم آن را بکشم. در جلسه اول اصلاً تدریس نکردم. متأسفانه یکی از اشتباهات کسانی که تدریس می‌کنند این است که از همان لحظه و ساعت اول شروع می‌کنند به حرف زدن و می‌خواهند همه چیز را به دانش‌آموز و دانشجو انتقال دهند. اصلاً جلسه اول برای آشنایی است. آن هم در کلاسی که یک نفر که از همه کوچک‌تر است، قرار است معلم باشد و دیگران گوش بدهند. من هم‌زمان در دبیرستان هم درس می‌خواندم. خودم را گذاشتم جای



خانه‌های هوشمند

آبیاری باغچه‌ها

با استفاده از سیستم هوشمند می‌توان برای هر فصل سال برنامه آبیاری تدارک دید.

هدف فناوری خانه‌های هوشمند گسترش و توسعه راه‌هایی است که این توانایی را در اختیار خانه‌ها قرار دهد که با همگون شدن با صاحبانشان، به نیازها و خواسته‌های آن‌ها پاسخ مناسبی می‌دهند. همچنین در مدت زمانی که این افراد در این خانه‌ها زندگی می‌کنند، تمامی کارهای مربوط به مراقبت و نگهداری از اجزاء خانه را به عهده داشته باشند. هرچند هنوز این برای بسیاری از افراد گران قیمت به‌شمار می‌آید، اما با ادامه ساخت این‌گونه خانه‌ها در آینده نزدیک تقریباً تمامی خانه‌ها دارای فناوری خانه‌های هوشمند خواهند بود.

پرده پنجره

این پرده‌ها را می‌توان بسته به نور روز، برای باز و بسته شدن برنامه‌ریزی کرد.

نقاشی‌های مجازی

تصویرها یا عکس‌هایی که با استفاده از اینترنت دانلود شده‌اند و به صورت دورای عوض می‌شوند.

ما خانه هستیم!

زمانی که منزل برای مدتی خالی است (برای مثال مسافرت)، سیستم هوشمند پرده‌ها را باز و چراغ‌ها و لوازم برقی را روشن می‌کند تا وانمود شود کسی در منزل حضور دارد.

حسگرهای نور

با اندازه‌گیری نور محیط بیرون خانه، می‌توان نور چراغ‌های محوطه اطراف خانه را کنترل کند.

کارهای اولیه

سیستم نظارت

■ زمانی که فرد ناشناسی وارد منزل شود، زنگ خطر به صدا درمی‌آید.

سیستم محافظت

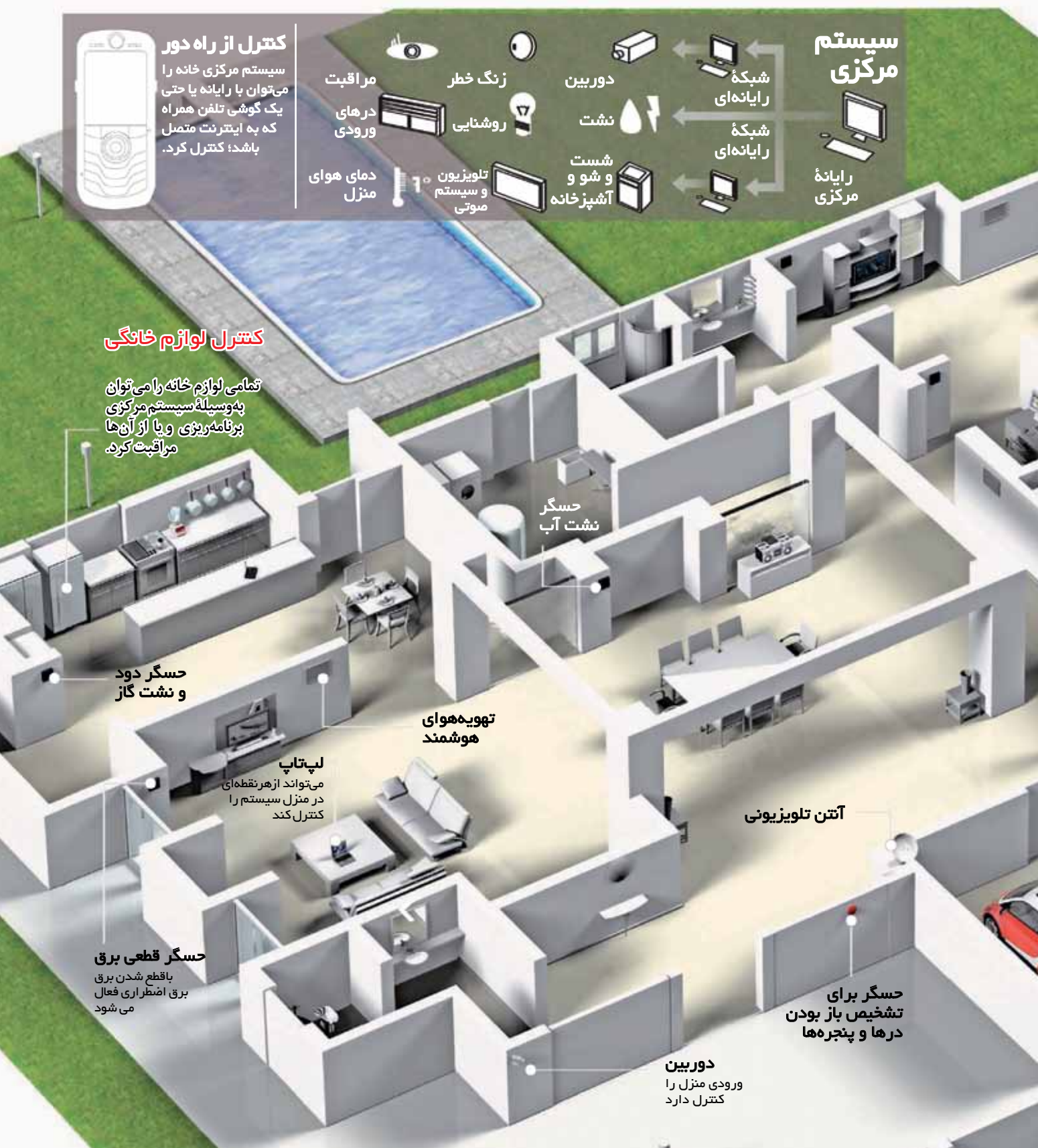
■ زمانی که آب یا گاز در خانه نشت کند یا آتش سوزی شود، یا برق اتصالی کند سیستم هشدار فعال می‌شود.

راحت و اقتصادی

■ با این سیستم زندگی در این خانه‌ها راحت‌تر خواهد بود و در مصرف انرژی صرفه‌جویی می‌شود.

روشنایی اضطراری

صندوق پستی هوشمند



سیستم مرکزی

شبکه رایانه‌ای

شبکه رایانه‌ای

رایانه مرکزی

دوربین

نشت

شست و شو و آشپزخانه

زنگ خطر

روشنایی

مراقبت

درهای ورودی

دمای هوای منزل

تلویزیون و سیستم صوتی

کنترل از راه دور

سیستم مرکزی خانه را می‌توان با رایانه یا حتی یک گوشی تلفن همراه که به اینترنت متصل باشد؛ کنترل کرد.

کنترل لوازم خانگی

تمامی لوازم خانه را می‌توان به وسیله سیستم مرکزی برنامه‌ریزی و یا از آن‌ها مراقبت کرد.

حسگر نشت آب

حسگر دود و نشت گاز

تهویه‌هوای هوشمند

لپ‌تاپ

می‌تواند از هر نقطه‌ای در منزل سیستم را کنترل کند

آنتن تلویزیونی

حسگر قطعی برق

باقطع شدن برق می‌شود برق اضطراری فعال می‌شود

حسگر برای تشخیص باز بودن درها و پنجره‌ها

دوربین ورودی منزل را کنترل دارد

ببری که افسانه شد

ده‌ها سال است که دیگر کسی غرش ببر مازندرانی را روی زمین نشنیده است. چون این پستاندار که بزرگ‌ترین عضو خانواده گربه‌سانان بود و در بوته‌زارها و جنگل‌های خزری زندگی می‌کرد، منقرض شده و از میان رفته است. علاوه بر چند عکس قدیمی، تنها اشیاء بازمانده از این ببر چند تخته پوست است که در موزه‌ها نگهداری می‌شوند. علت نابودی این گربه‌سان بزرگ نابودی زیستگاه و شکار بوده است.

آخرین ببر مازندرانی

آخرین بار در سال ۱۳۳۷، مردی ترکمن یک ببر مازندرانی را در پارک ملی گلستان مشاهده کرد. او با مراجعه به پاسگاه تفنگی به امانت گرفت و با آن ببر را کشت. از آن پس دیگر هرگز کسی ببر مازندران را ندید.

خویشاوند بنگالی

ببر مازندران شباهت زیادی به ببر بنگالی داشت، اما نوارهای روی پوستش به پهنی نوارهای ببر بنگالی نبود. همچنین موهای صورت و زیر شکم ببر مازندرانی بلندتر بود.

شناگر بزرگ

ببر مازندرانی برخلاف دیگر گربه‌سانان به آب علاقه فراوان داشت. از آب‌تنی کردن لذت می‌برد و حتی می‌توانست ده‌ها کیلومتر در آب شنا کند.

ناهار ۴۰ کیلوگرمی

ببر مازندرانی می‌توانست در هر وعده، ۴۰ کیلوگرم گوشت بخورد.

هر گردی گردو نیست

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۹، سازمان محیط‌زیست ایران دو ببر سیبری را که از لحاظ ژنتیک به ببر مازندرانی نزدیک‌اند، از روسیه به کشور وارد کرد تا نسل ببر مازندرانی را در پناهگاه حیات‌وحش میانکاله زنده کند. اما پس از چندماه ببرها مردند و این کار به ثمر نرسید.



مشخصات ببر مازندرانی

- برخی از ویژگی‌های ببر مازندرانی، که ببر خزری یا ببر هیرکانی هم نام داشت، چنین بود:
- حدود ۳۰۰ کیلوگرم وزن داشت.
- طول سر و تنه و دم آن به حدود ۳۸۰ سانتی‌متر می‌رسید.
- پشت گوش‌های آن سیاه بود، اما لکه سفیدی در میان آن وجود داشت.
- زیر بدنش سفید، اما رنگ پشتش زرد مایل به نارنجی بود.

یک عید و n میلیارد تومان هزینه!

می‌فروشند و در بعضی جاهای شهر هم شاید بتوانید یک ماهی قرمز را با چانه‌زدن تا ۵۰۰ تومان هم بخرید. به‌طور میانگین، اگر هر خانواده سه عدد ماهی بخرد، آن وقت ۲۵ میلیون خانوار:

$$۲۵/۰۰۰/۰۰۰ \times ۳ = ۷۵/۰۰۰/۰۰۰$$

۷۵ میلیون ماهی قرمز می‌خرند. اگر هر خانواده به‌طور متوسط ۱۵۰۰ تومان برای خرید هر ماهی پردازد، می‌شود:

$$۷۵/۰۰۰/۰۰۰ \times ۱۵۰۰ = ۱۱۲/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰$$

یک‌صد و دوازده میلیارد و پانصد میلیون تومان. دو ماه بعد از عید، یعنی اواخر اردیبهشت‌ماه، به هر خانه‌ای که سر بنزید، خبری از ماهی‌ها نیست؛ همه مرده‌اند! یا بهتر بگوییم ۱۱۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان مرده است!

از بحث ماهی‌ها خارج می‌شویم و می‌رویم به سراغ دومین نماد سفره شب عید، یعنی سبزه شب عید. بعضی از خانواده‌ها یک سبزه و بعضی‌ها دو تا سه سبزه، بعضی دیگر هم از هر غلات و حبوباتی یک سبزه سبز می‌کنند. از ۲۵۰ گرم گرفته تا یکی دو کیلو گندم، عدس، ماش، جو، ارزن، برنج، نخود، ذرت، و... خلاصه هر چیزی که در دست‌رسان باشد! و این به پول و انصاف هر خانواده بستگی دارد.

خیلی‌ها خودشان سبزه را می‌کارند و پرورش می‌دهند، ولی در زندگی مدرن امروزی، خیلی از خانواده‌ها ترجیح می‌دهند مثل تمام چیزهایی که در عصر کنونی حاضر و آماده می‌خرند، این یکی را هم آماده بخرند. چرا که هم

همه در تکاپو هستند و در خانه‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌های شهر در جنب‌وجوش‌اند. حتی در پشت‌بام و حیاط‌های خانه‌ها هم این حرکت را حس می‌کنید. انگار خبر مهمی است. زمین و آسمان حال دیگری دارند. بوی زندگی می‌آید. صدای نفس کشیدن زمین را می‌شنویم. بچه‌ها به همراه پدر و مادرهایشان در فروشگاه‌ها و بازارها سخت مشغول خرید هستند؛ خرید شب عید: لباس، کفش، پیراهن و حتی گندم، عدس، ماش و غیره برای سبزه شب عید و جور کردن هفت‌سین نوروز و همچنین، شیرینی، شکلات، آجیل و... بازار فروش همه‌چیز گرم است. همیشه قبل از شروع سال جدید، خانه‌ها و خیابان‌ها و همه‌چیز و همه‌جا درهم و برهم و شلوغ، بی‌نظم و پریشان می‌شوند و بعد از تحویل سال در همه‌جا نظم و آرامش و پاکیزگی می‌بینید. انگار این آشفتگی و آراستگی بعد از آن نماد و مظهر قبل و بعد نوروز است. از دیگر نشانه‌های سال نو، وجود ماهی و تنگ ماهی، سبزه، شیرینی، آجیل و هفت‌سین در همه خانه‌هاست. شاید اگر این‌ها در خانه‌ای نباشند، انگار جشن عید آن خانه کامل نمی‌شود؛ مخصوصاً سبزه، هفت‌سین، ماهی‌های قرمز و... ۲۵ میلیون خانوار هر کدام دست‌کم سه عدد ماهی قرمز. مادر من هم هر سال چند روز مانده به عید، دست‌کم ۱۰ ماهی قرمز می‌خرد که اگر خوش‌شانس باشیم، حداقل تا پایان ماه فروردین دو سه‌تایشان زنده می‌مانند. میانگین قیمت هر ماهی در شهرهای مختلف و نقاط بالا و پایین هر شهر متفاوت است؛ از ۵۰۰ تومان به بالا. مثلاً در بعضی از محله‌های شهر تهران، ماهی قرمز را ۵۰۰۰ تومان هم



یک جفت فرش ۱۲ متری که این روزها خانواده‌ها معمولاً به بیرون سفارش می‌دهند، کمتر از ۶۰ هزار تومان نمی‌شود. حالا اگر دست کم برای هر خانواده یک جفت فرش ۱۲ متری هم در نظر بگیریم، ۲۵ میلیون ۶۰ هزار تومان برابر است با:

$$۲۵/۰۰۰/۰۰۰ \times ۶۰۰۰۰ = ۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰$$

۱۵۰۰ میلیارد تومان هم بابت شستن فرش‌های نو و کهنه شب عید!

خب ۱۵۰۰ میلیارد بابت فرش‌شویی، به‌علاوه ۱۱۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیون بابت ماهی‌ها، به‌علاوه ۷۵ میلیون سبزه‌های شب عید روی هم می‌شوند:

$$۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ + ۱۱۲/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰$$

$$+ ۷۵/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ = ۱/۶۸۷/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰$$

یک هزار و ششصد و هشتاد و هفت

میلیارد و پانصد میلیون تومان!

بچه‌ها این‌ها فقط هزینه ماهی و سبزه و شست‌وشوی فقط یک جفت فرش ۱۲ متری در هر خانواده ایرانی در به اصطلاح شب عید بود. حالا شما حساب کنید که اگر هزینه میوه‌ها، آجیل‌ها و شکلات‌ها (که خیلی از آن‌ها هم اسراف و بد مصرف می‌شوند) و هزینه‌های لباس‌های آن‌چنانی را به این رقم اضافه کنیم، چه‌قدر می‌شود. به این فکر کنید که با این پول‌ها چه کارهای مفیدی می‌شود انجام داد.

راحت‌تر است و هم کلاس کارشان بالا می‌رود و به جای اینکه زحمت کاشت و داشتش را بکشند، فقط زحمت انتخابش را می‌کشند و تمام! تنها مشکلی که دارد این است که باید یک کمی دست به جیب شوند.

در بازارهای شب عید در حال حاضر یک سبزه خوب را با جایش کمتر از چهار پنج هزار تومان نمی‌دهند. خب به این ترتیب قیمت هر بشقاب سبزه هم برای هر خانواده چه خودشان بکارند و پرورش دهند و یا آماده بخرند، به‌طور متوسط کمتر از ۳۰۰۰ تومان نمی‌شود. خب قیمت این سبزه‌ها را هم حساب کنیم و با هزینه ماهی‌های شب عید هر خانوار جمع کنیم و ببینیم چه‌قدر می‌شود. ۲۵ میلیون خانوار هر کدام یک سبزه می‌شود:

$$۲۵/۰۰۰/۰۰۰ \times ۳۰۰۰ = ۷۵/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰$$

۷۵ میلیارد تومان سبزه! سبزه‌هایی که فایده آن‌ها فقط تا پایان سیزده‌بدر است و بعد از سیزده‌بدر جایشان در آب‌ها و جوی‌هاست و تنها فایده آن‌ها بعد از سیزده‌بدر تخریب طبیعت زیبا و آلوده کردن محیط زندگی است. ۷۵ میلیارد سبزه به‌علاوه ۱۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیون ماهی‌های کوچک تنگی می‌شود:

۱۸۷ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان!

از دیگر کارهای واجب سال نو شست‌وشوی خانه و فرش‌ها و اسباب‌اثاثیه است که حتی اگر مثلاً فرش‌ها نو و تمیز هم باشند، باید برای شب عید حتماً آن‌ها را شست. هزینه شست‌وشوی



زود



پیش آمده که...

۱

عده‌ای فکر می‌کنند که سرعت زندگی زیاد است و باید جلوی سرعتش را بگیرند. عده‌ای هم برعکس، فکر می‌کنند زندگی کند است و باید سرعت بگیرد. آیا می‌توانید حدس بزنید که گروه اول چه کسانی هستند و خودتان بین کدام گروه قرار دارید؟ انرژی و شور و هیجان جوانی، با میل به سرعت همراه است؛ چیزی که پدرها و مادرها کم‌وبیش درباره آن احتیاط به خرج می‌دهند.

پیش می‌آید که در امور روزمره، به سرعت کاری را انجام دهید یا نشان دهید که از سرعت خوشتان می‌آید، اما پدر و مادر یا بزرگ‌ترها توصیه دیگری داشته باشند. زندگی چه تند و چه کند، پیش می‌رود و ما به مرور زمان درمی‌یابیم که تندی و کندی هر کدام چه زمانی خوب است.

زیر ذره بین

۲

می‌گویند سرعت اقتضای نوجوانی و جوانی است؛ سرعتی که گاهی به عجله می‌رسد. میان سالان و کهن سالان بیشتر اهل احتیاط هستند و به اصطلاح محافظه کارند. البته همه مثل هم نیستند و ممکن است بین جوان‌ها، آدم اهل احتیاط هم پیدا شود و بین بزرگ‌ترها، آدم عجول! از طرف دیگر، بیشتر آدم‌ها در طول زندگی مسیری را طی می‌کنند که در آن، عجله تبدیل به احتیاط می‌شود.

با آنکه الآن جوان هستید و اقتضای سن و سال خود را درک می‌کنید، اما یادتان نرود که پدر و مادرتان هم روزی جوان بوده‌اند. تلخی‌ها و شیرینی‌ها، موفقیت‌ها و شکست‌ها و در یک کلام تجربه‌های زندگی، به تدریج نگاه آدم را به زندگی تغییر می‌دهند.

افزایش سن را هم دست کم نگیرید. انسان تا وقتی کودک، نوجوان یا جوان است، دوست دارد هر چه سریع‌تر بزرگ شود و به خواسته‌هایش برسد. اما وقتی به ۴۰-۵۰ سالگی می‌رسد، بیشتر به این می‌اندیشد که چند سال دیگر برای زندگی کردن فرصت دارد. بنابراین، طبیعی است که انسان‌ها در سنین متفاوت، نگاهی متفاوت به زندگی داشته باشند؛ یکی اهل سرعت



دیر

دو، دیر شد!

و عجله باشد و دیگری اهل احتیاط و محافظه کاری.

سرعت و دقت

۳

سرعت همیشه با زرنگی مترادف نیست. چه بسا آدم‌هایی که بعضی کارهایشان را با سرعت انجام می‌دهند، آدم‌هایی بی‌برنامه و تنبل باشند. سرعت یا عجله گاهی بیش از آنکه به اقتضای سن باشد، نشانه ضعف در برنامه‌ریزی و مدیریت خود است. اگر کسی نتواند رفتارهایش را سامان دهد و زمان را مدیریت کند، گاهی ناخواسته مجبور می‌شود سریع یا عجله باشد تا عقب نماند.

شنیده‌اید که در بعضی از کارها، مثل بازی فوتبال می‌گویند: «دقت نباید فدای سرعت شود». گاهی سرعت نه تنها خوب، بلکه لازم است؛ به شرطی که به جا و همراه با دقت باشد. در فوتبال، اگر یک پاس در زمان مناسب و با سرعت داده نشود، فرصتی هدر می‌رود. بهترین بازیکنان خط حمله کسانی هستند که هم سریع باشند و هم دقیق. پس سرعت داریم تا سرعت! سرعت می‌تواند نشانه دقت و مهارت باشد و گاهی هم نشانه عجله و ناشیگری است.

مرز مشترک

۴

به قول حافظ:

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

گذر زندگی و رویدادها و تجربه‌هایی که پیش می‌آیند، همان هزار نکته باریک‌تر ز مو هستند. تجربه پدرها و مادرها، آن‌ها را به‌سوی احتیاط و آرامش می‌کشاند؛ خصوصیتی که ممکن است مقبول طبع جوان‌ها نباشد. البته خوب است والدین با درک اقتضای سن جوان‌ها، میل به سرعت را ایراد نگیرند و خیلی هم در برابر آن مقاومت نکنند. شما هم مراقب باشید:

- سرعت به عجله تبدیل نشود.
- سرعت به جا و به‌موقع باشد.
- به کدورت یا بی‌احترامی نینجامد.

در هر تفاوتی،
شاید بتوان
مرز مشترکی یافت.



از اون لحاظ - لغت معنی

عمر می کند و غم هزار سال را می خورد.
سرباز: کسی که دو ماه دوره آموزش نظامی می بیند و ۲۲ ماه جارو می کند، چایی می برد، نامه می رساند، بلیت پاره می کند و...
سریال: چیزی که اگر برای ما آب نداشته، برای سازندگانش نان خوبی داشته است!
سلاح: وسیله ای که آدمها ساختند تا به وسیله کشتن یکدیگر از صلح محافظت کنند.
شادروان: مرده ای که می شود پشت سرش همه چیز گفت و از دهانش خیلی چیزها شنید تا روانش به راستی شاد شود.
شاگرد: کسی که برای یاد نگرفتن چیزهایی که باید یاد بگیرد به سختی تلاش می کند.

چهارراه

ذلیل: کسی که سر سلامت به گور می برد.
راست گو: انسان زیان دیده، دیوانه ای در شهر، مرد نامرئی.
رتوش: کلاه گذاری عکاس بر سر مشتری! همان «چه سری، چه دمی، عجب پایی» است!
زالال: تعریف آبی است که اول از چشمه می خوردند. بعد گفتند بهداشتی نیست و تصفیه اش کردند و کردند توی لوله. بعد همان آب چشمه سابق را کردند توی قوطی و شد: آب زالال چشمه!
زمین: سیاره بیچاره ای که با حسرت به زندگی آرام همسایه هایش نگاه می کند.
زن: شما بگویید، من چه بگویم؟!
زندگی: عجیب ترین معادله برای انسانی که ۷۰ سال

خاطرات روزانه خانم جی کی رولینگ، نویسنده هری پاتر

شنبه

میلیاردی بفروشه و همه بخوننش.
 پدرم گفت: «برو بابا، خود البور تویست هم نتونست یه همچین کتابی بنویسه.»
 گفتم: «چارلزدیکنز بابا، البور تویست اسم کتابش بود.»
 پدرم گفت: «حالا هر چی. اصلاً زان والژان.»
 گفتم: «بابا اونم شخصیت داستان بی نوایان بود، نویسنده نبود که.»
 پدرم گفت: «همین دیگه منظورم همین نویسنده های بینواست دیگه. تا حالا کدوم نویسنده ای به نون و نوا رسیده که تو دومیش باشی؟»
 گفتم: «بابا شما اصلاً تو عمرت کتاب خوندی؟»
 پدرم گفت: «آره. من همه کتاب درسی هامو خوندم. اصلاً به من چه؟ کتاب داستان بنویس تا بدبخت شی.»

سه شنبه

مادرم هم اون قدر منو تشویق کرد که در ۴۵ سالگی «ام. اس» گرفت.
 امروز هم پشت میز تحریر نشسته بودم و داشتم داستان می نوشتم که مادرم اومد تو اتاق. گفت: «آه. دوباره داری چی می نویسی؟»
 گفتم: «داستان.»
 مادرم گفت: «فلاً از این داستان عشقولیا بنویس که مردم می خونن. مثل قلب شکسته و بدون اون هرگز و عشق پاک و این جور چیزا.»
 گفتم: «ولی من می خوام قصه یه جادوگر رو بنویسم.»
 مادرم گفت: «جادوگر خوبه؛ مثل جادوگر شهر موز.»
 گفتم: «مامان تو تا به حال لای به کتاب رو باز کردی؟»
 مادرم گفت: «نه. کتاب خوندن کار آدمای بی کاره. من کلی کار دارم.»

چهارشنبه

امروز جلد اول هری پاتر را چاپ کردم و مشهور و ثروتمند شدم. دیگه برای نوشتن خاطرات روزانه وقت ندارم. باید شش جلد دیگه از هری پاتر رو بنویسم. پس همین جا خاطراتم را به پایان می برم.

امروز زنگ اول انشا داشتیم. موضوع انشا این بود که می خواهید چه کاره شوید؟ معلم گفت: «رولینگ بیا انشاتو بخون.»
 رفتم پای تخته و انشامو خوندم: «بر همگان واضح و مبرهن است، من در آینده می خوام نویسنده شوم و داستان یک جادوگر را بنویسم تا پرفروش شود و پولدار شوم.»
 معلم گفت: «این جادوگره می تونه گم شده پیدا کنه؟ فال قهوه بلده بگیره؟»
 گفتم: «نه.»
 معلم گفت: «کف بینی چی؟ کف بینی بلده؟»
 گفتم: «فکر نکنم بلد باشه. این جادوگر با لرد سیاه و جادوی سیاه می جنگه و اونو شکست می ده.»
 معلم گفت: «برو بابا اینکه نشد جادوگر. جادوگری که بلد نباشه فال قهوه بگیره، به چه دردی می خوره؟ قصه تو نگه دار برای خودت. صفر. برو بشین.»

یکشنبه

دوستام همیشه جزء مشوقین اصلی من بودند. امروز دوستام تا سرحد مرگ منو تشویق کردن. البته فکر نکنید که این تشویق در حوزه ادبیات و نوشتن اتفاق می افته. نه. امروز با یه دختر هم کلاسی گیس و گیس کشی و دعوا می کردیم و بقیه بچه ها هم یه صدا فریاد می زدند: «رولینگ... رولینگ.»

دوشنبه

البته این تشویق ها تو خونه هم ادامه داشت و همه این تشویق ها باعث شد که من شاهکار خودم، یعنی هری پاتر رو خلق کنم. مخصوصاً پدرم خیلی منو تشویق می کرد. امروز که پشت میز تحریر نشسته بودم و در حال نوشتن بودم، پدرم وارد اتاق شد. پدرم گفت: «آفرین دخترم، مشقاتو خوش خط بنویس تا در آینده دکتر بشی.»
 گفتم: «من دارم کتاب می نویسم.»
 پدرم گفت: «چه کتابی؟ کتاب کمک درسی و کنکوری بنویس. نون تو این جور کتاباست.»
 گفتم: «من دارم کتاب داستان می نویسم.»
 پدرم گفت: «می خوای خودت رو بدبخت کنی؟ کی کتاب داستان می خره؟ کتاب کمک درسی بنویس دخترم.»
 گفتم: «ولی من می خوام یه کتاب داستان بنویسم که

خارجی، طویلۀ مامان بزی، آغل منگول، دیروقت.

منگول پشت رایانه نشسته و با هدفن آهنگی را گوش می کند. ناگهان مامان بزی وارد می شود.

مامان بزی: «به به، قربون بزغاله خوشگلم برم. برات شیر کاهه آتو! آوردم. داری چی کار می کنی؟»

منگول: «مرسی. دارم درباره یه سری از مسائل مهم با دوستم چت می کنم.»

مامان بزی: «کدوم دوست؟»

منگول: «بره ناقله. خیلی بافهم و کمالاته. همه مشکلات مزرعه رو با کمک آقاسگه حل می کنه.»

مامان بزی: «چه قدر جالب. با چه زبونی حرف می زنی؟»

منگول: «بره ناقله زیاد حرف نمی زنه. بیشتر اهل عمله! بع انگلیش تایپ می کنیم.»

مامان بزی: «حالا درباره چی بحث می کنی؟»

منگول: «گفت و گو مون بیشتر در زمینه بزشناسی و بودن یا نبودن و این جور مسائله. مثلاً دقت کردی هر یونجه ای علفه، ولی هر علفی یونجه نیست؟»

مامان بزی: «نه. خوب که چی؟»

منگول: «لئوناردو داوینچی! هم وقتی که مونالیزا رو می کشید، شاید به این نکته فکر می کرد که موجودات شاد می خندن، ولی هر کس که می خنده شاد نیست!»

مامان بزی: «خوبی منگول جان؟ جایبت درد می کنه عزیزم؟ چرا این جوری شدی تو؟»

منگول: «همین دیگه، چرا حرفامو نمی فهمین؟ هیچ وقت منو درک نمی کنین. همه نواخ در تنهایی زندگی کردن و در تنهایی مردن. مثلاً همون بز دانای پسر شجاع.» بیچاره صدبار به پدر پسر شجاع توضیح می داد: «آخه نمی شه که اسم تو پدر پسر شجاع باشه، خب قبل از اینکه پسر شجاع به دنیا بیاد اسمت چی بود؟»

جواب می داد: «من از وقتی یادم می یاد، پسر شجاع بود و منو پدر پسر شجاع صدا می کردن.» آخرم از دستشون سخته کرد و مرد.

مامان بزی: «واواه چه حرفا! بذار اول ساخت سبز بشه، بعد واسه من ادای قوچ دانا رو دربیار. درست حدس زدم، تو دچار بلوغ زودرس شدی.»

منگول: «همیشه تا دو کلمه بع بع حسابی کردیم، گفتین برو جوجه بزغاله، هر وقت بز شدی برگرد. بلوغ ملوغ دیگه چیه؟ اعصابم بهم ریخت. قرص بزوفن یا ادالت بز داریم تو طویلله؟»

مامان بزی: «بمعصع. خجالت بکش. بشین سر درس و کتابت. زیاد به این چیزا فکر نکن. مشکلات سن بلوغه، زود می گذره.»

منگول: «چی بگم؟ به قول معروف این نیز بگذرد.»



م. مداد رنگی

داستانک

«مسئولیت هر گونه برداشت از این داستانک

بر عهده خواننده است.»

روزی، هر کسی که شما دلتان می خواهد، از جایی که فکر می کنید مناسب است، رفت به همان جایی که تصور می کنید و در همان جا اتفاقاتی افتاد که مدنظر شماست. بعد هم برگشت. شاید هم برگشت که این هم به شما بستگی دارد.

م. مربا

کاریکلماتور

- عرض عمر به اندازه طول آن دست خداست.
- عاشق کسی هستم که تاریخ تولدش را خودش انتخاب کرده باشد.
- با ارائه فیش حقوقی ام، عزرائیل را متقاعد کردم جانم را بگیرد.
- به دنبال هم سفر می گردم برای سفر آخرت.
- م. سربه هوا

- قناری وسواسی، از ترس سرطان حنجره، نمی خواند.
- گورکن پیر، پس از پُر شدن گورستان، دق کرد.
- پیرزن تنها از دزد خانه اش می خواهد تا به قصه هایش گوش بدهد.
- خیابان ها در فرار از سکون، پای همدیگر را لگد می کنند.
- پرندۀ امیدوار، تفنگ می خرید و می شکست.

حق تقدم

نیازمندی های دانش آموزی!

در جستجوی کار

این جانب احمد احمدیان با سابقه ۱۰ ساله در زمینه تربیت شیر، ببر، پلنگ و کروکودیل که دو ماه است معلم مدرسه گل های بهشتی شده ام، بدون چشم داشت به حقوق، بیمه، حق ایاب و ذهاب و بن کارمندی، آمادگی خود را برای بازگشت به شغل سابقم اعلام می کنم... کمک!

کیف پول فروش

الیور توربست

سه کاج

در کنار خطوط سپیم پیام
خارج از ده، سه کاج رویدند
سالیان دراز رهگذران
آن سه را چون سه دوست می دیدند
یکی از روزهای پاییزی
زیر رگبار و تازیانه باد
یکی از کاج ها به خود لرزید
خم شد و روی سومی افتاد
گفت: «ای آشنا سلام علیک
ز حمت بنده را تقبل کن
ریشه هایم ز خاک بیرون است
چند روزی مرا تحمل کن!»
کاج همسایه گفت بالبخند:
«جای تو ای رفیق بر سر ماست
توی آغوشم استراحت کن
پیش من میهمان حبیب خداست
کاج دوم که ماجرا را دید
از حسادت کشید فریادی
گفت: «ای کاج زشت و بی ریشه
پس چرا روی من نیفتادی؟»
گفت: «شرمنده! وضع اخلاقت
کاملاً در کتاب درسی هست
به تو گر تکیه داده بودم من
رفته بودیم جفتمان از دست!»



آقای پسر

ماجرای جالب سن بلوغ یک پسر
هیکلش مانند یک ماشین اسقاطی شود
صورتش هم می شود چیزی شبیه انفجار
آن چنان که از دو فرسخ دور تر می بینی اش
جوش های مهربان سر سفید و سر سیاه
جای آن ها در می آید جوش های بیشتر
راه ششصد ساله را طی می نماید یک شبه
چشم و گوشش هم به بعضی چیزها و می شود
یک پسر بچه پس از آن می شود آقای پسر

عرض خواهیم کرد اینجا ماجرای مختصر
اینکه ترکیب تمام چهره اش قاطی شود
پشت لب هایش بروید سبزه مثل سبزه زار
می شود اندازه یک هندوانه بینی اش
ناگهان سر می زند در صورت مانند ماه
جوش های نازنینش را بترکاند اگر
روحیاتش هم دگرگون می شود یک مرتبه
فرم و آهنگ صدایش مثل بابا می شود
الغرض هر چند این ایام دارد دردسر

عکس‌های شنی

گفت‌وگو با یک کارگردان جوان



وزارت آموزش و پرورش
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

مسعود طابیری

سال تولد: ۱۳۷۳

شغل: دانشجوی رشتهٔ انیمیشن

محل زندگی: قم

جوایز: جایزهٔ بهترین کارگردانی برای انیمیشن ذهن.

● درست کردن انیمیشن سخت است؟

به‌نظر من این کار خیلی صبر و حوصله می‌خواهد. شاید هر کسی بتواند بسازد، اما اگر بخواهد موفق شود، باید به کارش عشق داشته باشد.

● یعنی من هم اگر بخواهم می‌توانم یک انیماتور شوم؟ چطوری؟

بله. مثلاً همین سبب را ببین! باید فریم‌فریم جابه‌جایش کنی و از آن عکس بگیری. بعد هم عکس را در نرم‌افزارهای مخصوص این کار می‌گذاری و play می‌کنی!

● پس چرا همه انیماتور نمی‌شوند؟

چون به‌نظر من انیمیشن باید توی خون آدم باشد. یعنی طرف واقعاً باید انیماتور باشد.

● برگزاری جشنواره‌ای مثل رشد، چقدر به جوان‌هایی مثل تو کمک می‌کند؟

جشنواره باعث می‌شود آدم شانس دیدن کارهای دیگران را داشته باشد و همچنین با فضای فیلم‌سازی آشنا شود.

● فقط همین؟ تشویقتان نمی‌کند؟

تشویق شدن فقط برای افرادی است که رتبه آوردند. اما آن‌هایی که رتبه‌ای نیاوردند، خیلی ناراحت می‌شوند.

● خب، تا حالا تو تشویق شده‌ای؟

بله، خیلی. من الان خودم به خودی خود مشتاق شده‌ام که یک کار دیگر هم درست کنم.

ندارم، چون خیلی ساده‌اند. برای همین خودم اصلاً ۳D کار نمی‌کنم.

● پس تکنیک انیمیشن تو چیست؟

استاپ موشن (Stope motion)؛ مثل اینکه یکسری عکس را بگذاری کنار هم. البته من این کار را با ماسه انجام داده‌ام. به این تکنیک در ساخت انیمیشن (Sand animation) یا همان انیمیشن ماسه‌ای می‌گویند؛ یعنی با ریختن ماسه روی میز نور طرح‌هایی را درست می‌کنی و بعد از آن‌ها عکس می‌گیری و کنار هم قرار می‌دهی. مثلاً من برای این کار که زمان آن ۲ دقیقه و ۴۰ ثانیه بود، از ۱۴۰۰ فریم استفاده کردم.

● درست مثل همان فیلیپ‌بوک دوران کودکی؟

(می‌خندد) بله، فقط کمی تخصصی‌تر.

● چرا اسمش را ذهن گذاشتی؟

چون یک انیمیشن داستانی نیست. یک سلسله تصویر انتزاعی و کاملاً مفهومی است. یعنی باید خیلی ذهنی آن را دید.

● مگر موضوع آن چیست؟

انسان و رابطهٔ آن با چهار عنصر آب، باد، خاک و آتش.

● چه شد که رفتی سراغ انیمیشن؟

من از کودکی گوشهٔ کتاب‌هایم نقاشی می‌کردم و بعد آن را تندتند ورق می‌زدم. این‌جوری انگار تصویرها متحرک هستند.

به این روش می‌گویند فیلیپ بوک. دوران راهنمایی‌ام که تمام شد، پدر و مادرم به‌خاطر علاقهٔ من به انیمیشن از قم به تهران آمدند و سه سال اینجا ماندند تا من در هنرستان صدا و سیما تحصیل کنم.

● پس وقتی جایزه را بردی خیلی خوش‌حال شدند!

بله، خیلی. هر کس پدرم را در این چند وقت می‌دید، به او می‌گفت که بالاخره پاداش تحمل این همه سختی را گرفتی!

● چطور شد که با جشنوارهٔ رشد آشنا شدی؟

امسال از طرف هنرستان کارم را برای جشنوارهٔ پرسش مهر فرستادم و بعد هم از آنجا بود که کارم به جشنوارهٔ رشد راه پیدا کرد.

● دوست داری خودت هم داور جشنواره باشی؟

بله.

● آن وقت معیارت برای انتخاب انیمیشن‌ها چه بود؟

زحمتی که برای کار کشیده شده و تکنیک آن. مثلاً من اصلاً کارهای ۳D (سه‌بعدی) را قبول



وقت کسب و کار من است

زندگی پادشاهی می‌کنیم و انجام این کارها را به دیگران می‌سپاریم. کمی که بزرگ‌تر می‌شویم، شروع می‌کنیم به یاد گرفتن زبان مادری و کشف دنیای پیرامونمان. در اینجا از وقت خوب استفاده می‌کنیم. کنجکاو و شیطنتهای خردسالی باعث می‌شود ارزش وقت را بدانیم. انگار عجله داریم زودتر به دنیای کودکی و نوجوانی و جوانی و بزرگسالی وارد شویم. و وقتی وارد مدرسه می‌شویم. عجله‌های ما هم تمام می‌شود. دیگر ارزش وقت را از یاد می‌بریم. ممکن است کمی تنبل شویم. البته همه افراد این‌طور نیستند. به شرایط خانوادگی و اجتماعی وابستگی دارد. ممکن است مادر ما از آن مادرهایی باشد که همه کارهای ما را خودش انجام می‌دهد. و ما وقت کافی برای تنبل شدن را به‌دست می‌آوریم. ممکن است خیلی اتفاقاتی دیگر هم در زندگی ما وجود داشته باشد که

«ما باید وقتمان را به قیمت مناسب بفروشیم در این صورت به ارزش درونی خودمان اضافه می‌کنیم.» جمله بالا آخرین خط از نوشته شماره گذشته بود. در این شماره می‌توانیم درباره تجارت وقت حرف بزنیم. تجارتی که سود داشته باشد و سودش ارزشمندتر کردن خودمان باشد. همه ما شنیده‌ایم که می‌گویند: وقت طلاست. و بعضی هم می‌گویند وقت گران‌بها تر از طلاست. چون طلا را ممکن است دوباره به‌دست بیاوریم اما وقت را هرگز. وقتی از طلا حرف می‌زنیم بی‌درنگ یاد ثروت می‌افتیم. پس هیچ‌کس فقیر به دنیا نمی‌آید. خداوند به هنگام تولد، این ثروت را به همه ما می‌دهد. درست از اولین لحظه‌ای که به دنیا می‌آییم ثروتی به نام وقت را به ما می‌دهند و سند شش‌دانگش هم به نام خود ماست. البته در سال‌های اولیه زندگی، اختیار استفاده از این وقت به‌دست خود ما نیست. لزومی هم ندارد باشد. ما خیلی هم وقت نداریم پوشک خودمان را عوض کنیم. یا آشپزی بلد نیستیم که بتوانیم برای خودمان غذا درست کنیم. یا برویم اسباب‌بازی‌فروشی برای خودمان جعبه بخریم. پس در سال‌های اولیه

می‌کنی و برمی‌گردی. و هر روز هر پولی که به دستت می‌آید این کار را می‌کنی. تصورش هم سخت است. تو در مقابل پولی که به مغازه‌دار می‌دهی باید چیزی دریافت کنی.

حالا ببین با وقتت چه کار می‌کنی. هر تیک ثانیه‌شمار ساعت همان پولی است که به هستی می‌دهی. حالا ببین در مقابل آن چه چیزی دریافت می‌کنی.

الان که داری این مطلب را می‌خوانی، وقتت را به من می‌فروشی. فکر کن در مقابلش چه چیزی به دست می‌آوری؟ وقتی داری بازی می‌کنی ببین در مقابل وقتی که می‌فروشی چه چیزی به دست می‌آوری!

طلا را می‌دهی و باید در مقابلش الماس بگیری.

اگر هر روز که از خواب بیدار می‌شوی مثل یک بازرگان، بروی به دنبال کار تجارت، با سرمایه خود می‌توانی بهترین سودها را ببری.

و اولین سود در معامله درست با وقت، ارزشمندتر شدن روح و روان و شخصیت تو است. موفق باشی.

نخواهیم و نتوانیم به ارزش این ثروتی که در اختیار ما گذاشته می‌شود پی ببریم.

اما از یک سنی باید شروع کنیم و این ثروت را بشناسیم.

یک دقیقه به ساعت نگاه کن. نشانک

ثانیه‌شمار ساعت، از چپ

به راست تیک‌تیک می-

کند و هی دور محور خودش

می‌چرخد. و هر یک

دوری که می‌زند نشانک

دقیقه‌شمار را یک تیک به

جلو می‌برد.

وقتی به ساعت نگاه می‌کنی

متوجه گذشتن زمان می‌شوی. اما در

واقع ثروت را از دست می‌دهی.

بهترین و بزرگ‌ترین دارایی‌ات را

می‌فروشی.

به چند؟ به چه قیمتی می‌فروشی؟

تصور کن پولی در جیب داری.

می‌روی به یک مغازه. پولت را

می‌دهی به فروشنده. کمی نگاهش

رستم و سهراب

داد تا لشکری متشکل از ۱۲ هزار سرباز گردآورند و به یاری سهراب بشتابند. سپس به آن‌ها گفت که سهراب نباید هرگز پدرش را بشناسد تا شاید رستم پهلوان به دست پسرش کشته شود. سرداران به سرعت لشکری فراهم کردند و به یاری سهراب شتافتند. سهراب فرماندهی آن لشکر را به عهده گرفت و به سوی مرز ایران شتافت.

اضطراب و هیجان همه جا را فرا گرفته بود. عده‌ای می گفتند رستم فاتح میدان خواهد بود و عده‌ای سهراب را به خاطر جوان‌تر بودن برنده نهایی می دانستند. در آن میان بودند کسانی که از رابطه واقعی رستم و سهراب آگاه بودند، اما بی رحمانه برای مقاصد پلیدشان این ماجرا را پنهان کرده بودند.

رستم و سهراب آماده نبرد بودند. چشم در چشم هم می چرخیدند و یکدیگر را برانداز می کردند. از همه طرف هیاهو برخاسته بود. لحظه‌ها به سرعت می گذشت تا یکی از تلخ ترین رخداد های تاریخ و افسانه به وقوع پیوندد که صدایی همه نگاه‌ها را به سوی خود جلب کرد. مردی با لباس سفید بلند دوان دوان به کارزار نزدیک می شد و فریاد می زد: «دست نکه دارید! دست نکه

رستم و سهراب با تعجب به مرد سفیدپوش نگاه می کردند که با هر گامی که برمی داشت می گفت دست نکه

دارید. عاقبت مرد به میدان نبرد وارد شد. رستم با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «چرا دست نکه داریم؟ کیستی و چه می خواهی؟»

مرد رخصت خواست تا نفسش سر جا بیاید. چنان نفس نفس می زد که گویی برای رساندن خبر مهمی این چنین شتابان آمده است. راوی داستان

خیلی دوست داشت تا مرد حامل خبری باشد که کلاً غائله را ختم

کند و نگذارد خون پسر به گردن پدر بیفتد. اما این اتفاق نیفتاد،

چرا که مرد خودش را مسئول اداره مبارزه با دوپینگ معرفی

کرد. حامل خبر خاصی نبود. او از دو پهلوان خواست آزمایش

دوپینگ بدهند و بعد از آن مبارزه کنند.

آن‌ها با تعجب پرسیدند: «آزمایش دوپینگ برای چیست؟ ما در حال

جنگیم؛ مسابقه که نمی دهیم.» مسئول کمیته مبارزه با دوپینگ

روزی از روزها، رستم اسباب شکار را آماده کرد و همراه با اسبش رخش عازم مرزهای کشور توران شد. آن روز رستم در نزدیکی شهر **سمنگان** گوری شکار کرد و بعد از خوردن گور به خواب رفت. چند تن از سواران تورانی که از آن محل می گذشتند، رخش را دیدند که در دشت به چرا مشغول است. چون رخش اسب بی نظیری بود، آن را گرفتند و با خود به شهر سمنگان بردند.

وقتی رستم از خواب بیدار شد و اسب خویش را نیافت، اندوهگین شد و به ناچار پای پیاده برای یافتن رخش عازم شهر سمنگان شد. پادشاه سمنگان وقتی شنید که رستم برای پیدا کردن اسبش به شهرشان آمده است، شادمان شد و به پیشواز رستم شتافت. شاه سمنگان رستم را به کاخ خودش دعوت کرد و به او قول داد که به زودی رخش را بیابد.

در کاخ رستم با تهمنه، دختر شاه سمنگان، آشنا شد و موبدی را برای خواستگاری تهمنه نزد شاه سمنگان فرستاد. شاه از خواسته رستم بسیار خشنود شد و رستم و تهمنه با هم ازدواج کردند. سپس رستم مهره‌ای را که به بازوی خویش بسته بود، درآورد و به همسرش تهمنه داد و گفت: «اگر فرزندان دختر بود، این مهره را به گیس او ببند و اگر پسر بود، مهره را به بازوی او ببند.»

صبح روز بعد شاه سمنگان به رستم خبر داد که رخش را یافته است. پس رستم از تهمنه خداحافظی کرد و همراه با رخش به سوی زابلستان رهسپار شد. تهمنه پسری به دنیا آورد که بسیار شبیه پدرش بود و نام او را سهراب نهاد.

سهراب به سرعت رشد می کرد و بزرگ می شد، به طوری که در ۱۰ سالگی چنان قوی هیکل و نیرومند شده بود که در آن نواحی کسی قدرت نبرد با او را نداشت. روزی از روزها سهراب نزد مادر رفت و از نام و نشان پدر خویش پرسید. مادر به او گفت که تو از دودمان نریمان و فرزند رستم دستان هستی. سهراب چو این گفته شنید، بسیار خشنود شد. بعد گفت من به زودی لشکری از پهلوانان توران گرد خواهم آورد و به ایران حمله خواهم کرد تا کی کاووس، شاه ایران را که فردی نالایق است، از تخت به زیر کشم و پدرم رستم را بر تخت پادشاهی نشانم. سپس همراه با پدرم به توران حمله خواهیم کرد و افراسیاب را نابود خواهیم کرد.

از آن طرف جاسوسان این خبر را برای افراسیاب بردند. وقتی افراسیاب شنید که سهراب فرزند رستم است و قصد دارد برای یافتن پدر به ایران لشکر بکشد، با خود فکری کرد و گفت شاید در این لشکرکشی رستم به دست پسرش سهراب کشته شود. پس به هومان و بارمان که از سرداران لشکرش بودند، فرمان



و سهراب مهره را نشان داد. یکدیگر را در آغوش کشیدند. بالاخره نویسنده داستان به آرزویش رسید و سهراب قصه کشته نشد. هر دو شاد و خندان به راه افتادند تا به خانه بروند که در میان راه دژبان از سهراب کارت پایان خدمت خواست. سهراب از ابتدای تولد در کشوری بیگانه بزرگ شده بود و کارت پایان خدمت نداشت. در نتیجه دژبان‌ها او را گرفتند تا به سربازی ببرند. ابتدا رستم خواست به زور مانعشان بشود، ولی بعد تصمیم گرفت که از راه قانونی وارد شود. او به راحتی می‌توانست از طریق رزم‌آوری معافیت سهراب را بگیرد. اما بعد که فهمید کف پای سهراب صاف است، برایش معافیت پزشکی گرفت. حالا سهراب شاد و خرسند در کنار رستم بود و مادر نیز به جمعشان اضافه شد و جمع گرم و صمیمی خانواده شکل گرفت.

گفت: «این قانون جدید است و از همین امروز لازم‌الاجراست.» سهراب پرسید: «اگر پاسخ دوپینگ یکی از ما دو نفر مثبت بود، آن‌گاه چه می‌شود؟»

مرد گفت: «اگر چنین شود سه - هیچ به نفع سپاه مقابل جنگ برنده اعلام می‌شود. شما باید منتظر نتیجه بمانید. جواب آزمایش ممکن است چند روز طول بکشد، چرا که خودمان تجهیزات انجام آزمایش را نداریم. باید نمونه‌ها را برای برادران بربر آلمانی‌مان بفرستیم. پس تا قبل از اعلام نتیجه آزمایش از هرگونه اقدام خصمانه جداً خودداری کنید.»

شما هم مثل من آرزو می‌کردید که کاش یکی از دو پهلوان دوپینگ کرده بود و آن اتفاق تلخ نمی‌افتاد، ولی این چنین نشد. پس از چند روز نتایج آزمایش رسید هر دو سپاه در میدان گرد آمده و سرپا گوش بودند تا ببینند چه می‌شود. مسئول مبارزه با دوپینگ وارد میدان شد و به‌سوی رستم و سهراب رفت. در حالی که می‌خندید گفت: «می‌دانستم شما دو جهان پهلوان اهل دوپینگ نیستید.»

هلهله‌ای از هر دو سپاه برخاست. مرد با فریاد همه را به سکوت دعوت کرد و ادامه داد: «اما از آن‌جا که محض احتیاط همیشه چند آزمایش اضافی هم می‌گیرم، باید به اطلاعاتان برسنام، مطابق نتیجه آزمایش ژنتیکی شما پدر و پسر هستید.»

رستم و سهراب با تعجب به هم نگاه کردند. رستم نشان خواست



اطلاعات آکواریومی

برنامه «اطلاعات جامع آکواریومی آب شیرین» شامل اطلاعات بسیاری درباره آکواریوم آب شیرین است. همان‌طور که می‌دانید، داشتن آکواریوم ماهیان آب شیرین از لحاظ اقتصادی مناسب‌تر از آب شور و نگهداری آن آسان‌تر است. در ساخت این مجموعه سعی شده است گوشه‌هایی که از فارسی پشتیبانی نمی‌کنند، مشکلی در استفاده نداشته باشند. در این مجموعه بخش‌های زیر را مشاهده می‌کنید:

تجهیزات: پمپ، بخاری، فیلتر، لامپ و...

معرفی ماهی‌ها: زنده‌زاه‌ها (گوپی و...)،



اسامی گیاهان: شامل بیش از ۳۰ گیاه آکواریومی.

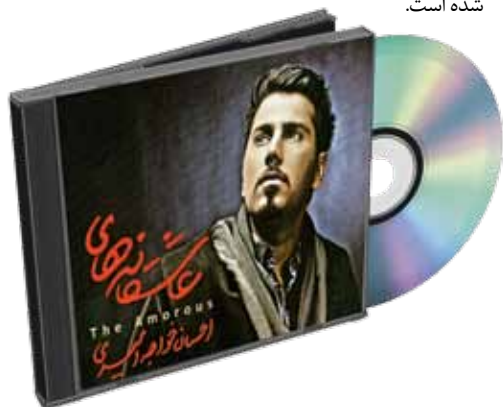
بیماری‌ها: سفیدک، فساد باله‌ها و...

تغذیه: دافنی - آرتمیا و...

لابیرنیت‌دارها (فایتر و گورامی)، سیکلیدها (اسکار، فلاور و...)، گربه‌ماهی‌ها (پنگوسی، دراگون و...)، کپورماهیان (گلدفیش و...)، کاراسین‌ها (تترا و...)، و دیگر ماهی‌ها نظیر نایف - آروانا و...

لحظه

احسان خواجه امیری آواز خواندن را از پدرش یاد گرفت و از شش سالگی هم با ویولن آشنا شد. او با اجرای ترانه **هر چی آرزوی خوبه** شناخته شد. خواجه امیری با خواندن آلبوم **سلام آخر** در سال ۱۳۸۶ به اوج محبوبیت رسید. به اعتقاد خودش، احسان خواجه امیری را باید با این آلبوم شناخت. از او تا به حال شش آلبوم منتشر شده است که آخرین آن در سال‌روز تولدش منتشر شد. آلبومی با نام **عاشقانه**، با ترانه سرایی **روزبه یمانی** و تنظیم **هومن نامدار**، از دید اکثر منتقدان بهترین آلبوم خواجه امیری بوده است. عاشقانه با ۱۰ قطعه به نام‌های **احساس آرامش**، **آرزو**، **این حق نیست**، **کجایی**، **دریا**، **لحظه** و... منتشر شده است. این آلبوم به همت مؤسسه **آوای هنر** منتشر شده است.



مزه‌ها

رستوران‌یاب مزه‌ها، نرم‌افزاری با هدف انتخاب بهترین مزه‌ها در رستوران‌ها، فست‌فودها، کافی‌شاپ‌ها و... است. این نرم‌افزار مخصوص گوشه‌های **اندروید** طراحی شده و دارای امکانات زیر است:

- نمایش اطلاعات کامل بیش از ۵۰۰ رستوران، کافی‌شاپ، فست‌فود، سالن پذیرایی، مرکز تهیه غذا و... در تهران
- گروه‌بندی رستوران‌ها براساس نوع آن‌ها - فست‌فود، کافی‌شاپ، فرنگی و... - و امکان محدود کردن نمایش به یک نوع خاص
- گروه‌بندی رستوران‌ها براساس منطقه
- امکان جست‌وجو
- نمایش موقعیت رستوران روی نقشه بدون نیاز به اینترنت
- امکان دریافت اطلاعات از مکان‌یاب ماهواره‌ای و نمایش موقعیت کاربر روی نقشه بدون نیاز به اینترنت
- امکان نمایش نزدیک‌ترین رستوران‌ها نسبت به موقعیت جغرافیایی کاربر تا شعاع دو کیلومتر
- ارسال نظر کاربران
- امکان معرفی رستوران جدید.

فیزیک در خانه

آیا دوست دارید فیزیک را به شکل کاربردی یاد بگیرید؟ آن هم از راه دور. پس می‌توانید به وبگاه **چیستا** سری بزنید. این وبگاه به یادگیری بهتر درس فیزیک کمک می‌کند. سایت پر است از فیلم‌های آموزشی، انیمیشن، تصاویر، فایل‌های صوتی و مدل‌سازی. سایت چیستا به شما این امکان را می‌دهد که مباحث درس فیزیک را به شیوه‌ای دیگر مرور کنید. چیستا می‌تواند مرجع خوبی برای تبادل تجربیات معلمان درس فیزیک و همین‌طور علاقه‌مندان باشد.

www.chistaa.com





www.portal.esra.ir

وبگاه مرجع

هر کدام از ما تا به امروز مرجع تقلید خودمان را انتخاب کرده‌ایم و هر کدام از ما گاهی دچار سؤالاتی بنیادین و مهم می‌شویم که پاسخ آن‌ها را نمی‌دانیم. دسترسی به مراجع تقلید گاهی از طریق تلفن سخت می‌شود. خوب است برای پیدا کردن پاسخ سؤالاتمان که گاهی بی‌نهایت برای ما حساس‌اند، به سایت این مراجع رجوع کنیم. شما می‌توانید با مراجعه به وبگاه آیت‌الله جوادی آملی، از بخش‌های متنوعی بازدید کنید. این وبگاه به چهار زبان قابل استفاده است و عنوان‌های بخش‌های گوناگون آن عبارت‌اند از:

دروس، ویژه‌نامه‌ها، پرس‌سما، تألیفات، استفتائات و بخش‌های دیگری که هر کدام پاسخ‌گوی علاقه‌مندان است. یکی از بخش‌های جذاب این وبگاه تلویزیون اینترنتی آن است. شما می‌توانید با ورود به این بخش تعدادی از سخنرانی‌های آیت‌الله جوادی آملی را دانلود کنید. همین‌طور بعضی از تألیفات ایشان از طریق این سایت در اختیار عموم قرار گرفته است. در بخش استفتائات هم می‌توانید سؤالات خود را مطرح کنید و از پاسخ ایشان در کوتاه‌ترین زمان مطلع شوید؛ سؤالاتی مانند:

سؤال: قضای نماز را چه موقع می‌توان خواند؟ یعنی قضای نماز صبح را می‌شود ظهر خواند؟
جواب: قضا را در تمام اوقات می‌توان به‌جا آورد، مگر آنکه موجب قضا شدن نماز ادائی شود.

۴ کتاب، ۴ خوش‌شانسی

با یک جست‌وجوی کوتاه می‌توانید اطلاعات این کتاب‌ها را بیابید و آن‌ها را بخرید؛ چهار کتابی که جزء بهترین کتاب‌های چاپ‌شده برای گروه سنی دبیرستان هستند:

سرگذشت نمایش در ایران. رضا آشفته.
انتشارات افق

تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷



بندبازی روی تن آب. محمد مهدی رسولی.
نشر نیستان

تلفن: ۲۲۶۱۲۴۴۳



مغز و شگفتی‌هایش.
مترجم: کمال بهروز کیا. انتشارات قدیانی
تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰



قربونی، (مجموعه داستان)، محمد اسماعیل
حاجی علیان، انتشارات آموخت
تلفن: ۸۸۸۲۷۱۴۰



دریاچه چورت

دوست دارید یک‌بار دیگر لذت پیاپی در میان درختان انبوه جنگل را تجربه کنید؟ آن هم در دل البرز. پس با ما همراه شوید. این بار می‌خواهیم به دریاچه چورت برویم. ابتدا خودمان را به شهر ساری می‌رسانیم که مرکز استان مازندران است. سپس به سمت کیاسر حرکت می‌کنیم و بعد از طی ۲۵ کیلومتر، به طرف روستای چورت می‌رویم. آن‌گاه با استفاده از تابلوهای راهنما، خودمان را به دریاچه چورت می‌رسانیم.

این دریاچه بر اثر زمین‌لرزه، رانش زمین و بسته شدن مسیر چشمه‌ای که در کنار آن قرار دارد، به‌وجود آمده است. زمانی که آب دریاچه پایین می‌آید، باقی‌مانده تنه درخت‌هایی که در محل پیدایش دریاچه بوده‌اند، دیده می‌شوند و منظره زیبایی از سایه این درختان در آب شفاف دریاچه به تصویر درمی‌آید که شاید کمتر در جایی دیگر دیده باشید. می‌توانید ساعت‌ها در کنار این دریاچه بنشینید و از صدای طبیعت لذت ببرید. محلی‌ها به این دریاچه میان‌شسه هم می‌گویند. اما به دلیل نزدیکی آن به روستای چورت، به این نام معروف شده است.





۲۷
اسفند

عشق و ایثار

ولادت حضرت زینب (سلام الله علیها)

نیز چهره از رخسار او برداشته، به چهره معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می‌گشت خیره خیره می‌نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه (س) فرمود: «ای پاره تن من و روشنی چشمانم، فاطمه جان، هر کسی که بر زینب و مصائب او بگیرد ثواب گریستن کسی را به او می‌دهند که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند.»

قسمتی از خطبه حضرت زینب (س) در مجلس یزید: «به خدا قسم ای یزید، هرچه کردی بازگشت آن به‌سوی خودت خواهد بود، چرا که تو جز پوست خود نشکافتی و جز گوشت خود ندریدی ای یزید!

در آن روزی که خداوند بدن‌های پاک شهیدانمان را حاضر می‌کند تا حقوق خود را از سیستمگرستانند، تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد خواهی شد، اما می‌دانی در چه حالی؟ در حالی که خون عزیزان او را ریخته و حرمت ذریه او را از بین برده‌ای. آری ای یزید!

از این پیروزی ظاهری که به‌دست آورده‌ای، غرق شادی مشو، و آن عزیزان

خبر تولد نوزادی عزیز، به گوش رسول خدا (ص) رسید. رسول خدا (ص) برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه زهرا (س) آمد و به دختر خود فاطمه (س) فرمود: دخترم، فاطمه جان، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم. فاطمه (س) نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه‌های او بوسه زد، و آن گاه به پدر بزرگوارش داد.

پیامبر (ص) فرزند دل‌بند زهرای عزیزش را در آغوش کشیده صورت خود را به‌صورت او گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد. فاطمه (س) متوجه این صحنه شد در حالی که شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید: «پدرم، چرا گریه می‌کنی؟»

رسول خدا (ص) فرمود: «گریه‌ام به این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمباری خواهد داشت، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبه‌رو می‌شود و چه مصیبت‌های بزرگی را به‌خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می‌کند.

در آن دقایقی که آرام اشک می‌ریخت و نواده عزیزش را می‌بوسید، گاهی

تولد خواجه نصیرالدین طوسی

۵ اسفند

حکایت تشمت و رصدخانه خواجه نصیرالدین تشستی خواست که هم از مس ساخته شده و هم بزرگ باشد تا بتواند با صدایش هولاکو خان را بیدار کند و فرمان ساختن رصدخانه را بدهد. امیر سیف‌الدین فرمان داد تا تشمت را برای خواجه آوردند. خواجه دو تن از همراهان خود را مأمور کرد تا بی‌آن‌که کسی بداند، تشمت را بالای قلعه کوهی ببرند و شب، هنگامی که همه در خواب هستند، آن را به پایین اندازند.

سپس افرادی را که در اردوی هولاکو بودند، به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول را هم از افتادن تشمت آگاه کرد و هم از زمان وقوع آن. دسته دوم را تنها از فرو افتادن تشمت آگاه کرد و زمان وقوع آن را به آن‌ها نگفت. به دسته سوم هم هیچ نگفت! خواجه، هولاکو خان و اطرافیان را در دسته اول قرار داد. نزدیک سپیده صبح تشمت را از قلعه به زیر انداختند. صدای رعد‌آسای تشمت تمام کوهستان را به لرزه درآورد. افراد گروه سوم همه وحشت زده به هر سوی می‌دویدند و گمان می‌کردند بلایی آسمانی بر سرشان نازل شده است. گروه دوم، با خاطری پریشان به جمع گروه اول پیوستند. اما گروه اول، شادمان به رفتار گروه دوم و سوم می‌خندیدند. هولاکو پس از مشاهده این صحنه گفت: «تاکنون هیچ‌کس نتوانسته بود چنین بر دل لشکر مغول ترس اندازد. پس حکمت آن را بگو خواجه.» خواجه نصیرالدین گفت: «در این هنگام شب، آدمیان سه دسته‌اند: اول کسانی که هم بیدارند و هم آگاه، دوم کسانی که بیدارند اما آگاه نیستند و دسته سوم کسانی‌اند که نه بیدارند و نه آگاه. آن‌ها هر واقعه‌ای را غریب یا بلای آسمانی می‌دانند. این چنین شد که خواجه نصیرالدین طوسی توانست با زیرکی دستور بنای رصدخانه مراغه را از هولاکو خان مغول بگیرد.

تولد
پروین اعتصامی

۲۵
اسفند

شاعر نوجوان

اشعار پروین اعتصامی دل‌نشین و روان است. ۸ سالگی پروین آغاز بهار شعر گفتنش بود و در جوانی به شهرتی غیر قابل باور رسید. برخی از زیباترین شعرهای پروین مربوط به دوران نوجوانی او است. شعر ای مرغک را پروین در سن ۱۲ سالگی سرود.

ای مرغک خُرد، ز آشیانه

پرواز کن و پریدن آموز

تا کی حرکات کودکانه؟

در باغ و چمن چمیدن آموز

رام تو نمی‌شود زمانه

رام از چه شدی؟ رمیدن آموز

مندیش که دام هست یا نه

بر مردم چشم، دیدن آموز

شو روز به فکر آب و دانه

هنگام شب آرمیدن آموز

ملی شدن
صنعت نفت

۲۹
اسفند

خردادماه ۱۳۲۸ بود که اولین عملیات حفاری نفت در مسجدسلیمان به نتیجه رسید. این حفاری به عمق ۳۵۰ متری رسید که نفت از دل خاک فوران کرد و نام مسجدسلیمان به عنوان اولین منطقه نفت‌خیز خاورمیانه در تاریخ ثبت شد.

با رونق گرفتن صنعت نفت ایران، بیگانگان به دنبال استثمار منابع زیرزمینی کشور بودند و در هر فرصتی برای گرفتن امتیازهای گوناگون نفتی اقدام می‌کردند.

سرانجام، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ مقرر شد که کلیه عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری نفت در دست دولت قرار گیرد و مجلس به ملی شدن صنعت نفت ایران، رأی مثبت داد.



ميلاد امام حسن
عسکری (ع)

۱
اسفند

حدیث

امام حسن عسکری (ع) می‌فرمایند: تمام پلیدی‌ها در خانه‌ای قرار داده شده و کلید آن دروغگویی است. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۷۷

وفات حضرت معصومه
(سلام‌الله‌علیها)

۳
اسفند

آستانه کوچ

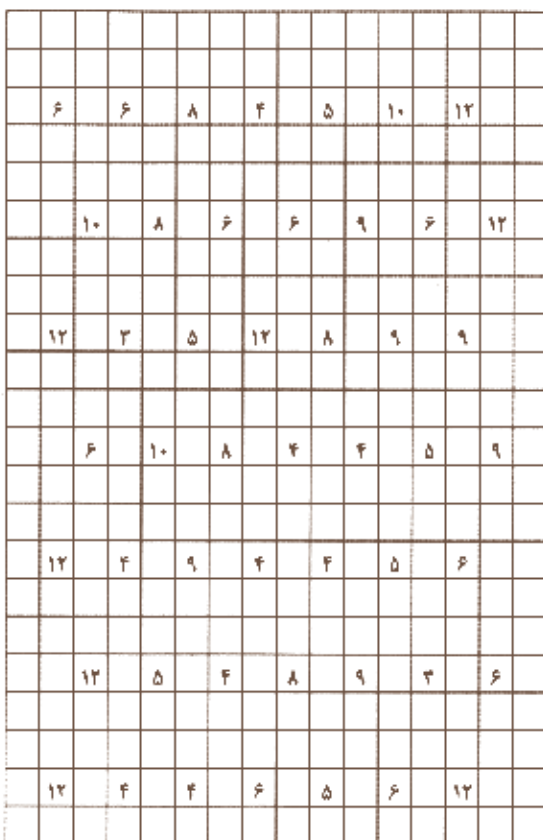
اینک دختری تنها در میان جاده مدینه و مرو ایستاده. صدای مؤذن از دور شنیده می‌شود. چون خواست برای نماز برخیزد پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد؛ روحی که در آستانه کوچ بود. کوچ به سرزمینی دور از شوربختی‌های زمین و تبه‌کاری آدمی. در خاطرش احادیثی شعله‌ور شد. روزی که پدرش گفت «قم، آشیانه آل‌احمد و پناهگاه شیعیان آن است.» در دل فاطمه نوری آسمانی روشن شد و کلام جدش صادق (ص) در ذهنش این چنین درخشید: «حرم ما قم است و به زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است، در آن جا به خاک سپرده می‌شود.»

را که در کربلا به خاک و خون کشیده‌ای، مغلوب و مرده مپندار. که خداوند می‌فرماید: «کسانی را که در راه خدا شهید شده‌اند مرده مپندارید. بلکه آنان زنده‌اند و در نزد خدای خود روزی می‌خورند. آل عمران: ۱۶۹.

و ای یزید! برای تو همین بس که حاکم در آن روز خداوند، و دشمن تو پیامبر خدا، و باور و پشتیبان اهل بیت جبرئیل باشد. و به‌زودی کسی که این مقام را برای تو زینت داده و تو را بر گردن مسلمین سوار کرده است - معاویه -، خواهد دانست که چه جان‌نشین بدی برای خود تعیین کرده و در روز جزا درخواهید یافت که بدترین مکان از آن کیست و بدبختی و ضعف و زبونی شامل چه افرادی خواهد شد.»*

* خطابه زینب کبری (س)، پشتوانه

انقلاب امام حسین (ع)، صفحات ۵۵ - ۵۷، اثر محمد مقیمی، انتشارات سعدی، به نقل از طراز المذهب، ص ۳۲ و ۲۲



Persian Rice Cookies

Naan Berenji

Ingredients

- 1/3 cup canola oil
- 2/3 cup confectioners' sugar (regular white sugar works too!)
- 2 eggs
- 2 tablespoons iranian rose water
- 2 and 1/4 cups rice flour
- 1/4 teaspoon baking powder
- 3/4 teaspoon ground cardamom
- ground roasted pistachio nuts or poppy seed

How to Prepare

Mix together the canola oil and white sugar. Beat eggs and add along with the rose water to the sugar mixture. Add the white rice flour, baking powder and cardamom and blend into a thick dough. Refrigerate for at least 20 minutes. Preheat the oven to 350F/180°C Line a cookie sheet with baking paper or oil lightly. Take a spoonful of dough the size of a walnut, roll into a ball between your palms, flatten slightly, and place on the cookie sheet. Repeat, leaving about an inch between cookies. Sprinkle the ground pistachios on top or poppy seeds if using. Place cookie sheet in the preheated oven and bake for about 15-22 minutes, or until firm and cracked on top. They should still be quite white but have a slight golden bottom. Remove from the oven and allow to cool before removing from the paper, and be careful these cookies crumble very easily. Store in an airtight container until serving.



کم نمی آورم

امدادگر شهید مریم فرهانیان در یک نگاه

تولد: ۲۴ دی ماه سال ۱۳۴۲ - آبادان

شهادت: ۱۳ مردادماه-۱۳۶۳، گلستان شهدای آبادان در اثر اصابت خمپاره دشمن

از همان لحظه اول، مهرش به دلم نشست. می گفتند دختر بسیار باهوشی است و از حجاب و ایمانش تعریف می کردند. به او گفتم که می خواهیم اعلامیه های امام خمینی (ره) را تکثیر و پخش کنیم و در راه پیمایی ها حضور مؤثری داشته باشیم. بدون رودربایستی فکرها را بکن، اگر خواستی، اعلام آمادگی کن. مریم گفت: «باید کاملاً برایم معلوم شود هدف از این کارها چیست.» به او گفتم: «رهبران نهضت به این نتیجه رسیده اند که اگر در بحبوحه انقلاب، کار به قیام مسلحانه کشید، زن ها هم باید بتوانند دفاع کنند، به همین دلیل آموزش استفاده از اسلحه می بینیم و در کنار آن، دوره های امدادگری را هم طی می کنیم. ضمناً در پخش اعلامیه و نظم دادن به تظاهرات هم کمک می کنیم.» مریم کمی فکر کرد و گفت: «قبول می کنم، ولی شرطش این است که همیشه قبل از غروب آفتاب در خانه باشم. یادم هست، در پایان یک دوره آموزشی، رفته بودیم کوهنوردی. هرچه بالاتر می رفتیم، راه سخت تر می شد. بالاخره راه به قدری باریک و سخت شد که همه می خواستند برگردند. سرگروه همه را جمع کرد و گفت: «تا اینجا آمده ایم، از حالا به بعد تصمیم با خودتان است.» هر کسی حرفی زد. یکی گفت اگر پرت شویم، جواب خانواده مان را چه کسی باید بدهد و دیگران هم تکرار می کردند که برگردیم، برگردیم. مریم بر خلاف دیگران گفت: «اگر قرار باشد در مقابل این قله کم بیاوریم، چطور می توانیم بر مشکلات دیگر غلبه کنیم؟» در پایان آن دوره، مریم یکی از کسانی بود که بالاترین امتیاز را آورد و تقدیرنامه گرفت. خیلی مرتب و منظم بود. همیشه مقنعه و مانتویش را که می شست، حسابی روی طناب می کشید تا حتی یک چروک هم روی آن نماند. بعد هم که خشک می شد، زیر متکا و تشک پهن می کرد تا صاف شود. در آن معرکه آتش و خون، این همه توجه به نظم و آراستگی، واقعاً حیرت آور بود. همیشه می گفت اگر مرتب و آراسته باشیم و رعایت کامل بهداشت را بکنیم، در سلامتی و روحیه مجروحان اثر مثبت دارد. خیلی صبور و اهل مدارا بود. اگر در جمعی احساس می کرد بحث به طرف غیبت می رود، بلافاصله به بهانه ای مجلس را ترک می کرد. به روستاهای آبادان که می رفتیم، بچه ها به او می گفتند خاله مریم. حتی اگر پول نداشت، از من می گرفت و زیر بالش بچه های خانواده های فقیر می گذاشت. بازار که می رفتیم هدیه های کوچک می گرفت تا وقتی می رویم به روستاها، دل بچه ها را شاد کند. او یک بنده خوب خدا بود که نوری از انوار الهی به دلش تابیده بود. یک انسان طبیعی بود با تمام غرایز و خواسته های طبیعی، با این تفاوت که مهار نفسش دستش بود.



برگرفته از خاطرات امدادگران جانباز
فاطمه جوشی و سنیه سامری